

به اروپا رفتم. پس از آغاز فعالیت حزب توده ایران و پس از کنگره اول، که حوزه‌های سازمان افسری تشکیل شد، اگر اشتباه نکنم در یکی از حوزه‌هایی که من به عنوان مسئول تعلیماتی شرکت می‌کردم او را دیدم (این امر برایم مسلم نیست). پس از انحلال سازمان افسری دیگر او را ندیدم. در سال ۱۳۲۷ حزب توده ایران غیرقانونی شد و ما زندانی شدیم. پس از بازگشت از زندان یزد به زندان قصر تهران از شادروان روزبه شنیدم که سرهنگ قنبر از سازمان کناره‌گیری کرده است. تا آنجا که من اطلاع دارم، سرهنگ قنبر - به رغم اینکه از افسران برجسته توپخانه ایران بود - به علت همین سابقه به درجات بالاتر نرسید و در همان درجه سرهنگی بازنشسته شد. پس از مراجعت به ایران در سال ۱۳۵۸ سرهنگ قنبر تنها برای تجدید دوستی دوران کودکی بدون هیچگونه نظر سیاسی از طریق دوست مشترکمان سیاوش کسرایی به دیدن من آمد و پس از آن تا پیش از بازداشت‌اش در سال ۱۳۶۱ هر از چندی ما یکدیگر را می‌دیدیم. او اغلب من و همسر را برای صرف شام به خانه‌اش دعوت می‌کرد. متأسفانه این دیدار دوستانه، بدون اینکه هیچ محتوی سیاسی داشته باشد، برای او بسیار گران تمام شد و ظاهراً هم‌زمان با بازداشت ما او را هم بازداشت کردند و پس از اثبات بیگناهی‌اش آزاد شد.

تروریسم خسرو روزبه

کیانوری: مسایل آذربایجان و دولت قوام و انشعاب را شرح دادم. حال ببینیم بعد از آن چه اتفاقاتی افتاد: اول قتل محمد مسعود، بعد تدارک غیرقانونی کردن حزب توده ایران و تیراندازی به شاه و تبعید آیت‌الله کاشانی و محاکمات ماست.

اول ماجرای قتل محمد مسعود را شرح می‌دهم:

محمد مسعود يك روزنامه بسیار جنجالی، به نام مرد امروز، داشت و در آن حملات زیادی به شاه و اشرف و دربار می‌کرد. يك روز ما خبر شدیم که شب قبل او را ترور کرده‌اند.^{۳۲} واقعاً ما همه تصور می‌کردیم که شاه و اشرف مسعود را کشته‌اند. ولی بعدها، پس از دستگیری خسرو روزبه فاش شد که این قتل کار گروه روزبه و شخص ابوالحسن عباسی بوده است. خود روزبه در محاکماتش این مطلب را با تفصیل شرح داد. جریان این بود که روزبه، جدا از آن «سازمان افسران آزادیخواه»، يك گروه ترور - مرکب از خودش، ابوالحسن عباسی، حسام لنکرانی، بانو صفیه (صفا) حاتمی (خواهر سرهنگ هدایت‌الله حاتمی) و چند نفر دیگر^{۳۵} -

۳۲. قتل محمد مسعود در شب جمعه ۲۲ بهمن ۱۳۲۶ رخ داد (ویراستار).

۳۵. خسرو روزبه در بازجویی تاریخ تشکیل این گروه را «نیمه دوم سال ۱۳۲۶» ذکر کرده است (ویراستار).

تشکیل می دهد که به سازمان افسری هیچ ربطی نداشت و حتی سیامک هم کوچکترین اطلاعی از آن نداشت.

این گروه تصمیم می گیرد که افرادی را ترور کند و تقصیر را به گردن دربار بیندازد و ابتدا محمد مسعود را انتخاب می کنند. جریان ترور به این شکل بوده که مسعود از محل روزنامه اش باز می گشته است. اینها با اتومبیل حسام لنکرانی سر یک چهارراه می ایستند و ماشین محمد مسعود را متوقف می کنند. زمانیکه مسعود در ماشین را باز می کند، عباسی با شلیک در مغز او او را می کشد و فرار می کنند. گویا فردی اتومبیل حسام را دیده و شماره آن را برداشته بود. پلیس این شماره را دنبال می کند و احمد لنکرانی و برادران حسام را دستگیر می کنند (اتومبیل به نام حسام بوده). ولی آنها پس از چند روز آزاد می شوند. حسام لنکرانی هم چند روزی مخفی می شود.

به این ترتیب، ما کوچکترین اطلاعی از این ماجرا نداشتیم. اولین بار فریدون کشاورز در پلنوم چهارم مطرح کرد که کیانوری در این جریان دخالت داشته است و بر سر این مسئله جنجالی کردند. ولی بعد، که دفاعیات روزبه به دست آمد، ماهیت ماجرا معلوم شد. - می گویند که کیانوری به علت آن روحیه ماجراجویانه و شلوغی که داشت این کارها را می کرد و گروه ترور حزب زیر نظر او بود.

کیانوری: این یک چیز اختراعی است! حزب گروه ترور نداشت! همه اش کار روزبه بود و او در آن زمان اصلاً عضو حزب نبود. این مسئله در حزب رسیدگی شد، در پلنوم چهارم در جلسه ای به این اتهام کشاورز رسیدگی شد و اعلام شد که وارد نیست. صریحاً نوشتند که پلنوم اتهامی را که کشاورز به کیانوری می زند رد می کند. تمام دوستان کشاورز، که با تمام وجود دلشان می خواست کیانوری را محکوم کنند، در این مسئله به نفع من رأی دادند. حتی یکی از آنها به نفع او رأی نداد. بهترین دلیل را در نقدی که بر کتاب انور خامه ای نوشته ام آورده ام. اصلاً خود عباسی بهترین دلیل است. عباسی کینه عجیبی به کیانوری داشت. او وقتی که این جریان را لوداد، اگر از دخالت کیانوری اطلاع داشت قبل از همه کیانوری را لومی داد. وقتی که ما در سال ۱۳۶۱ گرفتار شدیم عباسی زنده بود. البته اگر او حالا حرفی [علیه من] بزند درست نیست. اعترافات او در آن زمانی که گرفتار شده بود درست است.

- رابط حزب با گروه روزبه چه کسی بود؟

کیانوری: ما با گروه مخفی روزبه اصلاً رابطه نداشتیم!

- چرا، خود شما رابط بودید!

کیانوری: من ارتباطم با روزبه فقط برای دادن مطبوعات بود. روزبه هیچ مسئله ای را

از من نمی‌پذیرفت و سازمان افسری هم مستقل شده بود. هیئت اجرائیه موقت در زمستان ۱۳۲۵ سازمان افسری را منحل کرد و این سازمان دیگر ارتباطی به حزب نداشت. ارتباط من و روزبه فقط برای پس دادن آنکت‌های حزبی افسران بود که ما در يك انبار مخفی کرده بودیم و من بتدریج باید پیدا می‌کردم و به روزبه می‌دادم. به علاوه، من کجا در قتل افراد - چه قبل و چه بعد - دخالت داشته‌ام که این هم مثل آن باشد؟ به مسئله تیراندازی به شاه هم می‌رسیم.

- روزبه در بازجویی‌هایش گفته است که «دکتر کیانوری فوق‌العاده عصبانی است و رفتارش نسبت به کادرها خشن و زننده است.»^{۳۶} برخورد شما به او چگونه بود؟ آیا درگیری‌ای داشتید؟

کیانوری: رابطه روزبه با من عادی و دوستانه بود. البته او از هیچ کس تمکین نمی‌کرد، ولی در هر حال در میان همه اعضاء رهبری رابطه او پس از کامبخش با من بهتر از دیگران بود و میان ما هرگز برخوردی پیدا نشد.

- بپردازیم به نظراتی که درباره قتل محمد مسعود مطرح است. اول اینکه، این ترور - چه رهبری حزب اطلاع داشت و چه نه - طرح شورویها بود که به علت مواضع ضدشوروی محمد مسعود می‌خواستند او را به قتل برسانند و تقصیر را متوجه دربار پهلوی کنند.

کیانوری: این را کشاورز نمی‌گوید، خامه‌ای می‌گوید. او مدعی است که گویا قرار بود که فردای آن روز يك مطلب ضدشوروی در روزنامه محمد مسعود چاپ شود و شورویها به این علت او را کشتند. این ادعا واقعاً مهمل است. هیچ کس نمی‌داند که آن مقاله چه بود و چه شد! علاوه بر این، اگر قرار بود که شورویها هر کسی را که علیه‌شان تبلیغ می‌کرد می‌کشتند، باید در سراسر دنیا روزی ۵۰ نفر را می‌کشتند. بدین ترتیب، این ادعا واقعاً مسخره است، جوك است. ولی خود خامه‌ای در آخر مطلبش می‌نویسد که احتمال این هم هست که رزم‌آرا این کار را کرده باشد و بالاخره می‌نویسد که راز این کار برای ابد پنهان می‌ماند!

- ببینید! محمد مسعود از يك مقطعی به شدت ضدتوده‌ای شده بود!

کیانوری: خوب! خیلی‌ها ضد حزب توده بودند. محمد مسعود که بدتر از احمد دهقان و تهران مصورش نبود! ضدشوروی تر از او که نبود! دهقان بدتر، کثیف‌تر و بدنام‌تر از مسعود بود. در میان مردم واقعاً بدنامی داشت. چرا او را نکشتند!

- اتفاقاً ترور احمد دهقان را هم به حزب توده نسبت می‌دهند!

کیانوری: اتهام قتل احمد دهقان آنقدر مسخره است که خامه‌ای و اسکندری، هر دو،

اظهارات کشاورز را به خاطر این غرض ورزی و مزخرف گویی مورد تمسخر قرار می دهند. - نظر دوم این است که برخی نیروهای راست، دربار یا يك كانون توطئه گر غرب، به علت خاصی و با اهداف خاصی، که قابل تحلیل است، مستقیم یا غیرمستقیم روزبه را به این قتل ترغیب کرده اند.

کیانوری: صحیح نیست! روزبه شخصیت ویژه ای بود. غیرممکن بود که او تحت تاثیر کسی و یا مرجعی قرار بگیرد. او در تصمیماتش، اگر نادرست هم بود، بسیار سرسخت بود. - در صحبت خود شما نکته ای است که این احتمال را تقویت می کند. گفتید که در جریان قتل، شماره ماشین لنکرانی به دست آمد و آنها دستگیر شدند، ولی در واقع مسئله پیگیری نشد و آنها را آزاد کردند. درحالی که اگر پیگیری قتل جدی بود، سرنخ به سرعت به دست می آمد. به عبارت دیگر، دست هایی در کار بود تا پرونده را لوث کند.

کیانوری: حسام چند روز به مسافرت رفت و برادرانش، آقا شیخ حسین و احمد لنکرانی، توانستند برای بودن ماشین در آنجا دلایلی سرهم بندی کنند. بنظر من، دست هایی برای «لوث کردن» این ترور نمی توانست مؤثر باشد، چون در افکار عمومی این ترور به حساب اشرف و شاه گذارده شده بود و آنها بطور جدی در پی پیدا کردن قاتل بودند.

- مارك گازیوروسکی، محقق آمریکایی، اخیراً ادعا کرده است که لنکرانی ها عامل ام. آی. ۶ (اینتلجنس سرویس بریتانیا) در حزب توده بوده اند^{۳۷}. نظر شما چیست؟

کیانوری: من باور نمی کنم. اگر آنها عامل ام. آی. ۶ بودند، پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ تا روزی که ما ایران را ترك کردیم می توانستند در هر لحظه تمام کمیته مرکزی حزب و سازمان افسری را تحویل دستگاه بدهند. سرگرد مبشری، دبیر اول سازمان افسری، هم با حسام رابطه داشت و هم با احمد لنکرانی. عباسی و روزبه نیز هم با حسام و هم با احمد رابطه داشتند. - آنها کی و چگونه وارد حزب شده بودند؟

کیانوری: لنکرانی ها پنج برادر بودند (شیخ حسین، احمد، مرتضی، مصطفی، حسام). شیخ حسین فرد سیاسی مشهوری بود. - او با حزب هم رابطه داشت؟

کیانوری: شاید اسکندری و دیگران بطور دوستانه با او رابطه ای داشته اند، ولی من شخصاً او را هیچگاه ندیده ام. او بطور مستقیم با حزب هیچ رابطه ای نداشت. - ارزیابی شما از او چیست؟

۳۷. مارك گازیوروسکی. سیاست خارجی آمریکا و شاه. ترجمه فریدون فاطمی. تهران: مرکز، ۱۳۷۱، ص

کیانوری: شیخ حسین لنکرانی يك روحانی مبارز سابقه دار و قدیمی بود. او خود را يك دمکرات و آزادیخواه می دانست و انتظار داشت که از او تجلیل شود. ولی خوب، در سطحی نبود که از او چنین تجلیلی بشود.

اینکه برادران شیخ حسین در چه زمان عضو حزب شدند، چه کسی آنها را معرفی کرده بود، و سابقه رابطه آنها با روزه چگونه بود، من اطلاع ندارم. فقط می دانم که احمد و مرتضی و مصطفی و حسام به کامبخش خیلی نزدیک شده بودند و از طریق کامبخش با من هم دوست و نزدیک بودند. شیخ حسین را هیچ به خاطر ندارم که دیده باشم. احمد لنکرانی از هر گونه کمکی که ما خواستارش بودیم و او توانایش را داشت خودداری نمی کرد و من شخصاً به او احترام و اعتماد داشتم. در ۱۵ بهمن او را هم با ما بازداشت کردند ولی پس از مدتی آزاد شد.

- بنابراین، شما هر گونه رابطه ترور محمد مسعود را با حزب توده، شوروی، سرویسهای غرب و دربار منتفی می دانید و مسئله را به شخص روزه نسبت می دهید. انگیزه روزه از این ترور چه بود؟

کیانوری: همانطور که گفتم، ما از ماهیت ماجرا پس از دستیابی به دفاعیات روزه مطلع شدیم و سپس بانو صفا حاتمی، که خودش یکی از افراد این گروه و همسر حسام لنکرانی بود و از افرادی بود که در فرار روزه از زندان دژبان نقش اساسی داشت و مدت‌های طولانی چاپخانه مخفی حزب را اداره می کرد، جزئیات را شرح داد.

- خانم حاتمی زنده است؟

کیانوری: خیر. فوت کرده است! او ماشین نویس درجه اول بود و در دوران مهاجرت به عنوان ماشین نویس در دفتر کمیته مرکزی [لایبزیك] کار می کرد.

این کار روزه محصول سرخوردگی بود که به علت انحلال سازمان افسری توسط حزب دچار شده بود^{۳۸}. او به این فکر بود که به صورتی به دربار (شاه و اشرف) ضربه ای وارد

۳۸. خسرو روزه انگیزه خود را چنین بیان می دارد: «بطور کلی جلسه ای که ما تشکیل داده بودیم يك جلسه افراطی و مرکب از افراد تندرو و احساساتی بود. عقیده ای که ما را به دور هم جمع کرده بود این بود [که] خیال می کردیم حزب توده ایران حزب محافظه کاری است، یا لااقل رهبران آن از افراد ترسو و محافظه کار تشکیل شده اند و نمی خواهند و یا قادر نیستند تصمیمات تند و شدیدی بگیرند... ما هشت نفر خودمان را به عنوان اعضاء مؤسس می دانستیم [و] فکر می کردیم وقتی کارمان توسعه پیدا کرد می توانیم عده دیگری را به دور خود جمع کنیم...». روزه می افزاید: «بنظر من ترور مسعود با تئوری های مارکسیستی مطابقت نداشته است... انجام این کار بنظر من در شرایط حاضر نادرست است، ولی در شرایط ده سال پیش که سطح اطلاعات من در مسایل تئوریک پائین تر از حالا بود و به این اشتباه تئوریک درست واقف ←

کند و چون محمد مسعود در روزنامه‌اش بویژه به دربار و اشرف زیاد حمله می‌کرد، او به دوستانش گفته بود که اگر محمد مسعود را، که خودش هم فرد کثیفی بود، ترور کنند همه مردم این را به حساب شاه و اشرف می‌گذارند. واقعاً همینطور هم شد. پس از ترور مسعود همه کسانی که در سیاست وارد بودند همینطور نتیجه گرفتند. بانو صفیه (صفا) حاتمی می‌گفت که پس از قتل موفقیت‌آمیز محمد مسعود و نتیجه مثبت آن در افکار عمومی، روزبه پیشنهاد کرد که یکی از وکلای مجلس به نام حاج [ابوالفضل] حاذقی - که ظاهراً از چاکران قوام بود - را ترور کنند، ولی دیگران اعتراض کردند. صفا حاتمی می‌گفت که او چیغ کشید که ای بابا! حالا حاج حاذقی و بعد دیگری و دیگری! خلاصه، مخالفت کردند و این جریان پایان یافت.

- در واقع می‌توان گفت که یأس و سرخوردگی ناشی از وقایع سال ۱۳۲۵ به دو شکل در توده‌ایها پدید شد: یکی از موضع راست و به شکل انشعاب ملکی و دیگری از موضع چپ و افراطی و به شکل تروریسم روزبه! ولی واقعاً چرا محمد مسعود انتخاب شد؟

کیانوری: چون ضد شاه و ضد دربار بود!

- و ضد شوروی و ضد حزب توده هم بود!

کیانوری: برای روزبه عامل اصلی، همان دشمنی محمد مسعود با شاه و اشرف بود. - بنظر می‌رسد که محمد مسعود شخصاً فرد آلوده‌ای بود. مواضع و مطالب مرد امروز هم همین را نشان می‌دهد. از نظر سیاسی هم بنظر می‌رسد که در خط آمریکاییهاست (گرچه

نبودم بی‌اشکال می‌رسید.» (کمونیسم در ایران، ص ۴۳۷ و ۴۴۰) - ویراستار.

→

۳۹. خسرو روزبه، فرزند دوم ضیاء لشکر، در سال ۱۹۲۴ در ملایر به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه آمریکایی ملایر و تحصیلات متوسطه را در همدان به پایان برد و سپس در دانشکده افسری، در رسته توپخانه، و در دانشکده فنی، در رشته مکانیک، به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۱۸ به علت درگیری با فرمانده هنگ توپخانه ضدهوایی یک ماه و نیم به اهواز تبعید شد و سپس به تهران بازگشت. پس از شهریور ۱۳۲۰ در دانشکده افسری به تدریس پرداخت. روزبه از استادان باسواد دانشکده افسری و مورد توجه رزم‌آرا، رئیس دانشکده، بود و تألیفاتی در زمینه‌های ریاضی و فنی و نظامی تدوین کرد. در سال ۱۳۲۲ به حزب توده پیوست. چنانکه از نوشته سرهنگ هدایت‌الله حاتمی برمی‌آید (دنیا، شماره ۱، فروردین ۱۳۵۷، ص ۵۲) تا این زمان روزبه در میان گرایشهای سیاسی گوناگون سرگردان بوده، و در جلسات حزب کبود شرکت می‌کرده است (حسن نظری. گماشتگی‌های بدفرجام، ج ۱، ص ۴۶). در بهار ۱۳۲۳، در پی تأسیس سازمان نظامی حزب توده، روزبه عضو هیئت اجراییه این سازمان شد. اشتغال روزبه در دانشکده افسری تا مهرماه ۱۳۲۴ ادامه داشت. در پی ماجرای افسران خراسان روزبه مخفی شد. او در این دوران کتاب اطاعت گورگورانه را علیه نظام حاکم بر ارتش پهلوی، با نام مستعار «ستخر» (سروان توپخانه خسرو روزبه)، منتشر کرد. در ۱۵ تیرماه ۱۳۲۵، در زمان اوچگیری قدرت «فرقه» در آذربایجان، ستاد ارتش به ریاست رزم‌آرا افسران فراری را به خدمت فراخواند. ظاهراً در همین زمان رزم‌آرا به روزبه ←

هیا هوش علیه احمد قوام قبل از قتل مسئله را پیچیده می کند). علت مخالفتش با دربار چه بود؟ کیانوری: محمد مسعود شخص فاسد و آلوده و جنجالی بود. مخالفت او با دربار و اشرف ظاهراً فشاری بود که آمریکاییها به دربار، که تا آن زمان هنوز از انگلیسیها تبعیت می کرد، وارد می کردند. يك بار هم امتیاز مرد امروز لغو شد ولی دوباره امتیاز گرفت.

- مناسب است که در اینجا زندگی خسرو روزبه را شرح دهید!^{۳۹}

کیانوری: زندگینامه روزبه را من تنها از زمانی که با او آشنا شدم می دانم و از زندگی او پیش از دانشکده افسری اطلاع ندارم. سروان بهرام دانش، که پس از انقلاب عضو کمیته مرکزی حزب بود، همشاگردی و مدتی هم خانه روزبه بود. او تعریف می کرد که روزبه فردی بسیار باهوش و درس خوان و همیشه شاگرد اول بود. در زندگی شخصی چیزی نداشت و تنها با حقوق افسری زندگی می کرد. بسیار پرکار بود. زبان فرانسه را خیلی زود و خوب یاد گرفته بود و تعداد زیادی کتاب در زمینه های فنی و ریاضیات و تویخانه تهیه کرده بود.

اولین گرفتاری روزبه به مناسبت کتابی بود به نام انضباط کور کوران، که درباره وضع درونی ارتش تألیف کرده بود. او مدتی فراری بود، تا رزم آرا، که او را از دوره دانشکده افسری می شناخت، چون می دانست که روزبه در بین افسران جوان نفوذ زیاد دارد، در صدد برمی آید که او را جلب کند و وعده می دهد که اگر خودش را معرفی کند به او يك درجه خواهد داد و حقوق مدتی که فراری بوده پرداخت خواهد شد. ظاهراً به این ترتیب روزبه دستگیر شد و او هم نامه ای

→ وعده هایی داد که سپس به آن وفا نکرد. روزبه در ۱۷ فروردین ۱۳۲۶ توسط رکن دوم ستاد ارتش دستگیر شد و در ۱۷ اردیبهشت همان سال توسط حسام لنگرانی، ابوالحسن عباسی و صفیه حاتمی از زندان دزبان قرار داده شد. دادگاه ارتش غیباً او را به ۱۵ ماه زندان و اخراج از ارتش محکوم کرد. او در فروردین ۱۳۲۷ مجدداً دستگیر شد و دادستانی ارتش برای وی تقاضای اعدام کرد. افکار عمومی و مطبوعات با این درخواست به مخالفت برخاستند، و از جمله ابوالحسن حائری زاده، حسن صدر و علی اقبال مطالبی در دفاع از روزبه ابراز داشتند و وی را «از دانشمندترین افسران مملکت» خواندند (دنیا، همان شماره، ص ۱۲-۱۳). در نتیجه، روزبه به ۱۵ سال زندان محکوم شد. او در آذر ۱۳۲۹، به همراه سایر رهبران حزب توده، از زندان گریخت و در سازمان اطلاعات حزب توده به فعالیت پرداخت. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روزبه عضو «ستاد جنگی» حزب توده، که به منظور مقابله با کودتا ایجاد شده بود، شد و در این رابطه، به همراه سرهنگ علی اکبر چلیپا، مدت کوتاهی به میان ایل قشقایی رفت (کمونیسم در ایران، ص ۵۹۷-۶۰۲). پس از دستگیری و خروج از کشور آخرین بقایای رهبری حزب توده، روزبه از آغاز سال ۱۳۳۵ در ترکیب هیئت اجراییه موقت حزب در داخل کشور (مرکب از روزبه، علی متقی، حبیب الله ثابت، فرج الله میزانی) به فعالیت ادامه داد (همان مأخذ، ص ۶۱۹، ۶۲۲-۶۲۳). خسرو روزبه در ۱۵ تیرماه ۱۳۳۶، طی يك درگیری مسلحانه، دستگیر و در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ تیرباران شد (ویراستار).

به رزم آرا نوشت و وعده هایی که داده بود را یادآور شد.

- رزم آرا که با حزب توده روابط خاصی داشت!

کیانوری: دروغ است! مطلقاً دروغ است! رزم آرا همه ما را گرفت و تقاضای اعدام ما

را داشت!

- ولی شما را از زندان فرار هم داد!

کیانوری: نه خیر! این حرفها چیست که می زنید! اتفاقاً فرار ما از زندان به رزم آرا خیلی

ضربه زد.

- حزب هیچ ارتباطی با رزم آرا نداشت؟

کیانوری: اصلاً و ابداً! ما هیچگونه ارتباطی با او نداشتیم. این اتهام ساخته مغزهای

بیمار فراریان از حزب است. اگر ارتباطی بود بالاخره در جایی، در میان این همه پرونده، چیزی

به دست می آمد. این مطلب بجز در نوشته های کشاورز و کسانی که می خواستند هر چیزی را به

حزب بچسبانند، در جای دیگر نیست.

- پس از انقلاب، طبری داستانی به نام چشمهای قهرمان باز است درباره روزبه نوشته

بود، که گویا در حزب تنش به وجود آورد.

کیانوری: بله! خیلی منفی بود. یعنی روزبه را اینطور معرفی کرده بود که به خاطر

دختری سازمان افسری را نابود کرده است. بسیار مطلب مزخرفی بود.

- طبری گفته است که آن دختر معشوقه آریانا بود!

کیانوری: بله. چنین چیزی! در حزب این کتاب طبری مورد انتقاد سخت قرار گرفت و

او گفت که منظورم روزبه نبوده و همینطوری نوشته ام. خوب! ما با او چه می کردیم! همه

می دانستند که خواسته است در این کتاب روزبه را کوچک کند و مقصودش روزبه بوده

است. ولی وقتی اعتراض شد، گفت منظورم روزبه نبوده است!

- گویا روزبه با آریانا رفیق بوده است؟

کیانوری: کدام آریانا؟ ارتشبد؟ همین منوچهری؟ خیر، اصلاً!

- لطفاً زندگی روزبه را ادامه دهید!

کیانوری: جزئیات دیگر را به خاطر ندارم. تنها این را یاد دارم که روزبه مدت زیادی

قبل از دستگیری ما در بهمن ۱۳۲۷ بازداشت و محاکمه و محکوم و زندانی شد و ما پس از

انتقال به زندان قصر با او بودیم. پیش از کنگره دوم [اردیبهشت ۱۳۲۷]، دکتر رادمنش - دبیر

کل کمیته مرکزی - از جایی مطلع شده بود که گروهی از افسران سابق به رهبری روزبه سازمان

خود را حفظ کرده اند و پس از بحث قرار شد که حزب دوباره به آنها مراجعه کند و بخواهد که

مجدداً به حزب بپیوندند. این تصمیم کمی پیش از زندانی شدن ما در بهمن ۱۳۲۷ بود. به من مأموریت داده شد که این درخواست و تصمیم را، با ذکر اظهار تأسف رهبری از تصمیم گذشته، به روزبه - که در زندان بود - اطلاع دهم. من، مذاکره با روزبه را شروع کردم. روزبه ابتدا نپذیرفت، ولی وعده داد که پیشنهاد را در «سازمان افسران آزادیخواه» به همه پرسى بگذارد. چنین شد و اکثریت افسران با پیشنهاد حزب موافقت کردند و از آن زمان سازمان افسری دوباره به حزب وابسته شد.^{۴۰}

پس از فرار ما از زندان، قاسمی و جودت فقط برای شکستن شخصیت روزبه، که در سازمان افسری نفوذ زیاد داشت، او را از مسئولیت سازمان افسری برداشتند. او هم از حزب استعفا داد و تصمیم داشت که بدون کمک حزب به زادگاهش ملایر برود و در آنجا تدارک کارهای پارتیزانی ببیند. من مدت‌ها با او بحث کردم و نپذیرفت. تا بالاخره مجبور شدم پیامی از کامبخش برایش جور کنم و او چون به کامبخش خیلی اعتماد داشت حاضر شد به عنوان معاون، و در واقع گرداننده، شعبه اطلاعات حزب فعالیت کند.

۴۰. روزبه در بازجویی می‌نویسد که سازمان نظامی، «چون از گفتگوی مجدد با حزب توده اکراه داشت»، تصمیم گرفت که با اعضاء مؤسس خود (سرهنگ عبدالرضا آذر و دیگران)، که در آذربایجان شوروی به سر می‌بردند، رأساً تماس بگیرد و کسب تکلیف نماید. این تلاش از طریق حسام لنگرانی و سیف‌الله همایون فرخ از طریق شخصی به نام فهمی انجام شد، ولی بی‌نتیجه ماند. این مسئله از طریق نامعلومی به اطلاع رهبری حزب رسید و روزی کیانوری با ناراحتی گفت که فرد حامل پیام «از افراد ته‌شبهه است و شما چرا تا با من تماس دارید این کار را از طریق او کرده‌اید؟ من گفتم: شما کسی هستید که سازمان نظامی را منحل کرده‌اید، چگونه ممکن است در این خصوص با شما داخل مذاکره شد. این موضوع سبب شد که پس از دو سه هفته از طرف حزب مصرأ تقاضا شد که بین حزب و سازمان نظامی ائتلاف صورت گیرد و حال آنکه تا آن موقع خودشان را خونسرد و بی‌اعتنا نشان می‌دادند... من عقیده داشتم که چون اعضاء کمیته مرکزی حزب توده ایران سازمان نظامی را منحل کرده است... مذاکره با اعضاء کمیته مرکزی برای الحاق مجدد سازمان نظامی به حزب کار درستی نیست... ولی کیانوری اصولاً با دادن پیام به سرهنگ آذر مخالف بود و عقیده داشت که می‌بایستی این مسئله بین سازمان مستقل نظامی و حزب توده ایران حل شود. بالاخره مذاکره ائتلاف مجدد سازمان نظامی با حزب توده در تابستان سال ۱۳۲۷، موقعی که من در زندان بودم، شروع شد. نماینده حزب برای مذاکره دکتر کیانوری بوده و از قراری که من شنیدم تقریباً عموم اعضاء هیئت اجرائیه سازمان نظامی و مخصوصاً ستوان علی مولوی به سختی به حزب انتقاد کرده و عمل انحلال سازمان نظامی را غلط و نادرست دانسته، ولی سرانجام با پیشنهاد ائتلاف موافقت کرده‌اند. ولی به این شرط که این موضوع فقط به صورت قبول رهبری سیاسی حزب از طرف سازمان نظامی باشد نه وابستگی کامل تشکیلاتی. مسئله الحاق و وابستگی تشکیلاتی بعدها، یعنی در حدود سال ۱۳۲۹، حل شده و صورت گرفته است.» (کمونیسم در ایران، ص ۶۲۶-۶۲۸) - ویراستار.

- ظاهراً روزبه يك بار ديگر هم از زندان فرار کرد؟

کیانوری: بله! این فرار به کمک سازمان افسری بود و یکی از شاهکارهای ما بود. روزبه برای توضیح برخی مسایل در جلسه یکی از کمیته‌های حزبی تهران شرکت کرده بود که پلیس حمله کرد و او نیز دستگیر شد. مسئول کمیته چهار محسن علوی (بهزاد) بود که پس از انقلاب عضو کمیته مرکزی شد. در آن زمان محسن علوی و روزبه با هم گرفتار و دستگیر شدند. منتها پلیس روزبه را نشناخت و بازجویی هم نشد (او خود را به نام دیگری معرفی کرده بود). این دو نفر را به زندان شهربانی (کمیته مشترك بعدی) انتقال دادند. ما از جریان مطلع شدیم و نقشه‌ای طرح کردیم که يك نفر را به جای روزبه در زندان جادسیم. فردی داوطلب شد و طبق نقشه در خیابان يك دعوی ساختگی کرد و سیلی به صورت يك افسر شهربانی زد. او را دستگیر کردند و به زندان شهربانی بردند. بسیاری از دادیاران و بازپرس‌ها از رفقای ما بودند (مانند سرهنگ مبشری و سرهنگ فضل‌اللهی). بازپرس این فرد را خواست و او در بازپرسی خودش را به همان نامی که روزبه خود را معرفی کرده بود معرفی کرد. بازپرس از او سئوالاتی کرد و سپس قرار منع تعقیب و آزادی را صادر کرد. این فرد به زندان رفت و حکم آزادی به نام ساختگی روزبه صادر شد. روزبه را جلوی زندان آوردند. در آنجا اتومبیل ما منتظر بود. او را سوار کرد و برد. آن فرد را هم دوماه نگه داشتند و چون مدرکی علیه او نداشتند آزاد شد. البته مدتی بعد پلیس متوجه شد که روزبه زندانی بوده و از زندان فرار کرده است.^{۴۱}

- مسئله دیگری که در رابطه با روزبه مطرح است و به دوران تصدی وی در سازمان اطلاعات حزب مربوط است قتل‌های درون حزبی است. اگر بپذیریم که قتل محمد مسعود ابتکار شخصی روزبه بود و حزب از آن اطلاع نداشت، تردیدی نیست که این قتل‌ها به دستور رهبری حزب انجام گرفت. افرادی که به دست سازمان اطلاعات حزب به قتل رسیدند عبارتند از: محسن صالحی، داریوش غفاری، پرویز نوایی، آقابرار فاطری و حسام لنگرانی - که قتل او معروف‌تر از همه است و در شهریور ۱۳۳۱ رخ داد.

کیانوری: رفقای ما که در رکن دوم ستاد ارتش بودند گاهی به ما اطلاع می‌دادند که رکن دوم توانسته است بعضی از افراد حزب را به طرف خود جلب کند. رکن دوم افرادی را دستگیر می‌کرد و آنها را وادار به همکاری می‌کرد و سپس برای نفوذ در حزب آزاد می‌کرد. ما با این مشکل مواجه بودیم و کادرهای بالای ما مرتب دستگیر می‌شدند. راه مقابله این بود که کادرهای پائین را ارتقاء دهیم و جایگزین کادرهای دستگیر شده و یا مشکوک به خیانت کنیم و ارتباط با

۴۱. دستگیری روزبه در ۲۸ شهریور ۱۳۳۲ رخ داد. در کمونیزم در ایران محل دستگیری جلسه کمیته ۶ حزب (شهری) ذکر شده است (همان مأخذ، ص ۶۰۸ - ۶۰۹) - ویراستار.

آنها را قطع نمائیم. ولی پیشنهاد شعبه اطلاعات، که دکتر یزدی مسئول و روزبه معاون و در واقع گرداننده آن بود، همیشه این بود که باید این افراد را از بین برد زیرا اگر آزاد بمانند به دلیل اینکه محیط وسیعی را می شناسند از طریق دوستانشان باز در حزب نفوذ خواهند کرد. به این ترتیب، سازمان اطلاعات حزب چند نفر را به این دلیل به قتل رسانید. ولی مسئله قتل حسام مسئله دیگری است.

حسام لنکرانی از مدتی قبل، که من هم يك بار شاهد بودم، معتاد شده بود ولی ادعا می کرد که گاه گاه با دوست آخوندش پُکی می زند (حسام يك دوست آخوند داشت که تریاکی بود و همیشه با او بود). در آن زمان چاپخانه مخفی حزب در زیرزمین خانه ای بود که صفاخانم حاتمی (خواهر سرهنگ حاتمی) با مادرش در آن زندگی می کردند. حسام با خانم صفا حاتمی ازدواج کرده بود و در این چاپخانه کار می کرد (هر دو عضو گروه ترور روزبه بودند). روزی خانم صفا حاتمی به مهندس علوی، که مسئول شعبه مالی و مسئول چاپخانه های حزب بود، گفت که کار حسام از این حرف ها گذشته است. او مشروب زیاد می خورد و خرج فوق العاده ای می کند و من دیشب در طاقچه كوچك توالت خانه آمپول مرفین پیدا کردم و مشخص شد که حسام به مرفین هم اعتیاد دارد و تریاک تنها نیست. از طرف دیگر مهندس علوی - که مسئول مالی و مسئول چاپخانه بود - گزارش داد که مخارج چاپخانه بی اندازه بالا رفته است و هر روز حسام مراجعه می کند و پول می خواهد و به این ترتیب مخارج اعتیاد خود را از بودجه حزب تأمین می کند. يك بار علوی به حسام می گوید که ما قیمت کاغذ و وسایل چاپ را می دانیم، يك بار باید من بیایم و بازرسی و حسابرسی کنم و ببینم که چرا مخارج اینقدر بالا رفته است. حسام به خانه می رود و به همسرش می گوید: اینها خیال می کنند، جانشان در دست من است، جرئت دارند بیایند و به حساب من رسیدگی کنند، همه را به پلیس معرفی خواهم کرد. این خبر هم به علوی رسید و در جلسه هیئت اجرائیه مطرح کرد. به این ترتیب روزبه به ما اطلاع داد که باید تکلیف مان را با حسام روشن کنیم. این مطلب توسط یزدی، که مسئول سازمان اطلاعات و رابط روزبه بود، در جلسه هیئت اجرائیه مطرح شد. در آن زمان هنوز بقراطی و فروتن و قاسمی در ایران بودند و قاسمی رابط سازمان افسری بود. در جلسه بحث کردیم و به این نتیجه رسیدیم که حسام را برای معالجه به خارج بفرستیم. ولی می دانستیم که حسام حاضر به این کار نیست. دوره وجود داشت: یکی اینکه او را بیهوش کنیم و به اجبار از سرحد گرگان به شوروی بفرستیم، و راه دیگر این بود که با احمد لنکرانی - برادرش - صحبت کنیم و او را حاضر کنیم که حسام را راضی به خروج از کشور کند. برای این منظور مأموریت هایی به افراد داده شد و در پایان گفته شد که چنانچه این راه ها به نتیجه نرسید باید تصمیم بگیریم که حسام را به قتل

برسانیم. در فاصله ای که این اقدامات باید انجام می گرفت قاسمی و فروتن و بقراطی برای شرکت در کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی در شهریور ۱۳۳۱ به خارج رفتند^{۴۲} و مسئولیت سازمان افسری به دکتر جودت محول شد. قرار هیئت اجراییه این بود که اگر راه های تصویب شده به نتیجه نرسید صبر کنیم تا قاسمی و بقراطی و فروتن از خارج بازگردند و درباره حسام تصمیم نهایی را بگیریم. ناگهان يك روز دکتر جودت در جلسه گزارش داد که کار حسام تمام شد و او به قتل رسید.

- در قتل حسام لنکرانی چه افرادی مشارکت داشتند؟

کیانوری: جریان این قتل در کتابهای فرمانداری نظامی تهران و ساواک (سیر کمونیسم در ایران و کمونیسم در ایران) آمده است و اعترافات عباسی و روزبه وجود دارد. روزبه و عباسی و سرهنگ مبشری و احمد قاسمی - رابط سازمان افسری در هیئت اجراییه - نقشه قتل را کشیده اند. دکتر یزدی به عنوان مسئول سازمان اطلاعات حزب رابط روزبه بود. دکتر جودت به عنوان مسئول سازمان افسری بعد از قاسمی بر قتل نظارت داشت. عاملین مستقیم قتل هم خسرو روزبه، ابوالحسن عباسی و آرسن آوانسیان بوده اند.

- خسرو روزبه در سازمان اطلاعات دو معاون داشت که شاخه های مختلف سازمان را

اداره می کردند: آشوت شهبازیان و مهندس کاظم ندیم^{۴۳}. آنها چه شدند؟

کیانوری: آشوت شهبازیان و ندیم و خانم صفا حاتمی بعدها به خارج کشور رفتند و سپس در مرکز حزب در آلمان دمکراتیک کار می کردند. با پیروزی انقلاب و انتقال رهبری حزب

۴۲. کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی در اکتبر ۱۹۵۲ / مهر ۱۳۳۱ برگزار شد (ویراستار).

۴۳. شعبه اطلاعات کمیته مرکزی حزب توده، که به سازمان اطلاعات حزب توده شهرت یافته، در دوران اولیه فعالیت حزب تأسیس شد و قبل از غیرقانونی شدن حزب در بهمن ۱۳۲۷ مسئولیت آن با دکتر غلامحسین فروتن بود و در خفای کامل عمل می کرد. پس از غیرقانونی شدن حزب توده مسئولیت این سازمان به عهده دکتر مرتضی یزدی قرار گرفت. معاون یزدی و گرداننده سازمان اکبر شاندرمنی بود. در سال ۱۳۳۰ خسرو روزبه معاون شعبه اطلاعات و گرداننده آن شد. سازمان اطلاعات شش شاخه عملیاتی و يك بایگانی را دربر می گرفت که توسط آشوت شهبازیان و مهندس کاظم ندیم اداره می شدند: ۱ - شاخه تعقیب (به مسئولیت سروژ استیانیان)، ۲ - شاخه کسب خبر از ارتش (به مسئولیت اکبر انصاری)، ۳ - شاخه کسب خبر از شهربانی، زاندارمری و پلیس راه آهن (به مسئولیت اسحاق محجوبی)، ۴ - شاخه کسب خبر از احزاب (به مسئولیت حسین مهرداد)، ۵ - شاخه کسب خبر از ادارات (به مسئولیت دکتر اسماعیل بیگی)، ۶ - شاخه کسب خبر از «اصل چهار» و مؤسسات خارجی در ایران (به مسئولیت دکتر اسماعیل بیگی). مسئولیت بایگانی شعبه اطلاعات با عظیم عسکری بود. گایک هر آوانسیان، که پس از انقلاب عضو کمیته مرکزی حزب توده شد، از کادرهای شعبه اطلاعات در این دوران بود و در شاخه احزاب و جمعیت ها فعالیت داشت. (سیر کمونیسم در ایران، صفحات ۲۷۷ - ۲۹۲) - ویراستار.

به ایران قرار شد که آنها هم از لحاظ ضرورت ادامه کاری مرکز تشکیلات و دبیرخانه حزب و هم از لحاظ مشارکت شان در قتل‌ها در آلمان بمانند.

- یکی از اعضای سازمان اطلاعات حزب که مسئولیت شاخه تعقیب را به عهده داشته و در قتل پرویز نوایی، داریوش غفاری، آقابرار فاطری و محسن صالحی مشارکت داشته سروژ استهبانیان است. او ظاهراً مدت زیادی در زندان نماند و آزاد شد و بعد از انقلاب کتاب گذر از رنج‌ها، اثر الکسی تولستوی، را به فارسی ترجمه و منتشر کرد. از سرگذشت او چه اطلاعی دارید؟

کیانوری: اطلاعی ندارم. فقط می‌دانم که او بعداً زندانی شد و در زندان خیانت کرد و با پلیس همکاری می‌کرد.

- برادران حسام لنکرانی چه شدند؟

کیانوری: احمد لنکرانی را پس از کودتا دستگیر نکردند و آزاد بود. مصطفی لنکرانی در جریان یک عملیات مسلحانه فرار کرد و به اتریش پناهنده شد، ولی مرتضی و احمد در ایران ماندند و هیچ کدام دستگیر نشدند.

- چرا احمد لنکرانی دستگیر نشد، مگر حزبی نبود؟

کیانوری: احمد حزبی به معنای کامل که در حوزه‌ها شرکت کند نبود. از افرادی بود که در کنار حزب فعالیت می‌کرد و ما هم از منزل او گاهی استفاده می‌کردیم. مریم اغلب شب‌هایی که خانه امن نداشت به این خانه می‌رفت. همسر احمد لنکرانی از دختران سازمان زنان بود و خواهر احمد لنکرانی (بانو) زنی بسیار با محبت و دوست‌داشتنی بود و هرگاه مریم جایی نداشت اینها از او نگهداری می‌کردند.

اپی نوشت کیانوری: در ارتباط با کشته شدن محمد مسعود، مدیر روزنامه مرد امروز، این دو سند تمام دروغ‌پردازی‌های بدخواهان حزب توده ایران را سنگ روی یخ می‌کند: اعترافات سادروان خسرو روزبه و ابوالحسن عباسی.

۱ - پاسخ خسرو روزبه به پرسش‌های بازجو:

در نیمه دوم سال ۱۳۲۶ من به اتفاق چند نفر از دوستانم جلساتی تشکیل می‌دادیم که البته این جلسات به هیچوجه جنبه حزبی نداشت... کسانی که در این جریان شرکت داشتند عبارت بودند از هشت نفر به نام‌های: من، حسام لنکرانی، ابوالحسن عباسی، سیف‌الله همایون فرخ، منوچهر رزم‌خواه، ناصر صارمی، ابراهیم برمان، صفیه خانم حاتمی (معروف به صفاخانم). در این جلسه که هرگز رئیسی نداشت و چنین انتخابی هم صورت نگرفت تصمیم به ترور محمد مسعود گرفته شد. کسانی که از طرف جلسه برای این کار انتخاب شدند عبارت بودند از: عباسی، حسام لنکرانی، سیف‌الله همایون فرخ و منوچهر رزم‌خواه. اتومبیل متعلق به

حسام لنکرانی بود. منوچهر رزم خواه که در رانندگی مهارت داشت به عنوان راننده انتخاب شد. قرار بود حسام لنکرانی و سیف الله همایون فرخ در اتومبیل بنشینند یا حول و حوش کار را مراقبت کنند که اگر خطری برای عباسی پیش آید به او کمک نمایند. عباسی هم مأموریت اجرای کار را به عهده گرفت.

حسام لنکرانی با محمد مسعود دوستی داشت و محمد مسعود به خانه لنکرانی رفت و آمد می کرد. یکی از نقشه ها این بود که از این دوستی استفاده شود، یعنی به يك ترتیبی او را سوار اتومبیل کنند یا بالعکس سوار اتومبیلش شوند و برای این کار لازم بود عباسی و حسام و دیگران به دنبال محمد مسعود باشند و هر وقت چنین فرصتی دست داد از آن استفاده نمایند. چند شب اتومبیل حامل این عده در سر یکی از کوچه های فرعی بین فردوسی و لاله زار کشیک داد و این عده یا درون آن بودند یا پیاده در پیرامون اتومبیل راه می رفتند و همین عمل موجب شد که توقف اتومبیل معین در نقطه معین جلب توجه يك پسر بچه را بنماید و پس از آن که جریان قتل اتفاق افتاد گزارش همین پسر بچه در مورد مشخصات اتومبیل موجب راهنمایی مأمورین کار آگاهی شد و توانستند ابتدا اتومبیل را بشناسند و سپس برادران لنکرانی را جمعاً دستگیر نمایند. البته اینها مدتی زندانی بودند [و] بعداً آزاد شدند. بهر حال، این اتومبیل در یکی از شب ها نیز سر مأموریت خود بود. در آن شب محمد مسعود از اداره روزنامه خارج شده بود و به سرعت به طرف چاپخانه رفته بود. اتومبیل نیز او را تعقیب کرده بود. وقتی مسعود از اداره روزنامه (چاپخانه) خارج شده بود عباسی به او نزدیک شده و يك تیر شلیک کرده بود. ضمناً قرار بود هرگز به يك تیر اکتفا نشود. لذا عباسی پس از رها کردن تیر اول که در نتیجه آن مسعود بی حال شده بود تیر دیگر را توی شقیقه اش خالی کرده بود و بدین ترتیب به عمرش خاتمه داده بود... این اصل قضیه است و هیچگونه اشتباهی در آن نیست و آینده ثابت خواهد کرد که آنچه نوشته ام بدون يك کلمه اشتباه درست است.^{۴۴}

سرهنگ علی زیبایی، نویسنده کتاب، می افزاید: «خسر و روزبه در عین حال ادعا دارد موقعی که ترور مزبور صورت گرفته است، نه او و نه عباسی و نه هیچ يك از افراد کمیته ترور عضو حزب توده نبوده اند.»^{۴۵}

۲ - از اعترافات ابوالحسن عباسی:

در سال ۲۵ بعد از [شکست] قیام ۲۱ آذر حزب توده سازمان نظامی را منحل نمود و به وسیله روزبه، که مسئول تشکیلات و سازمان نظامی بود، به کلیه افسران گفته شد. ولی بعد از چندی روزبه در هیئت اجرائیه پیشنهاد نمود که لازم است سازمان نظامی وجود داشته باشد زیرا روزی روسها و حزب توده به این سازمان احتیاج خواهند داشت، و شب و روز در فعالیت

۴۴. علی زیبایی، کمونیزم در ایران، ص ۴۳۰ - ۴۳۲.

۴۵. همان مأخذ، ص ۴۳۰.

بود تا دوباره سازمان نظامی را به وجود آورد. ضمناً برای اینکه اگر روزی این سازمان احتیاج به افراد سیویل پیدا کرد اسخاص مطمئنی وجود داشته باشد از دوستان قدیمی خود افرادی را انتخاب کرد و با آنها جلساتی تشکیل داد و منظور خود را که کمک به سازمان نظامی است بیان کرد. این افراد عبارت بودند از: حسام لنکرانی، ناصر صارمی، سیف‌الله همایون فرخ، رزم خواه، صفاخانم و بنده. در یک جلسه روزبه اظهار کرد که باید افراد سرسناسی را ترور کرد و منطق او این بود که اگر افرادی از دسته‌های مختلف ترور شوند اولاً باعث تضعیف حکومت شده و ثانیاً دسته‌های مختلف با یکدیگر مبارزه را شروع خواهند کرد. و در آن شب محمد مسعود را پیشنهاد کرد. [او] می‌گفت: محمد مسعود مقالاتی نوشته و به دربار حمله نموده و مقالاتی بر ضد دین نوشته و انجام گرفتن این عمل باعث می‌شود که همه متوجه دربار شوند. آن سب همه مخالفت می‌کردند. مخصوصاً حسام لنکرانی می‌گفت: روسها با عمل ترور مخالف هستند و اگر لازم باشد باید از آنها دستور گرفت. روزبه سخت عصبانی شد و گفت: روسها اولاً حق ندارند به این کارها دخالت کنند، ثانیاً دخالت نمی‌کنند، ثالثاً اگر بفهمند خوشحال خواهند شد. و چون دید همه سکوت کرده‌اند و کسی حاضر نیست جواب بدهد گفت: من شخصاً این کار را تمام می‌کنم. فقط آنهایی که حاضرند با من کمک کنند برای رانندگی بگویند. همایون فرخ حاضر شد که رانندگی را قبول کند و حسام لنکرانی هم حاضر شد که با آنها باشد. دو سب دنبال مسعود رفتند و شب دوم جلوی حایخانه روزبه او را ملاقات نموده و به قتل می‌رساند. بعد از جندی که برادران لنکرانی دستگیر شدند، روزبه باز جلسه‌ای تشکیل داد و گفت: لازم است در لحظه‌ای که برادران لنکرانی در زندان هستند به سراغ ابوالفضل حاذقی (نماینده مجلس) رفت که اولاً با ترور او توجه از طرف برادران لنکرانی برگردد و ثانیاً دنباله کار خود را ادامه دهیم. هیچکدام حاضر نشدند جواب مثبت بدهند. [روزبه] باز عصبانی شد و گفت: شخصاً اتومبیل کرایه نموده و به در منزل حاج حاذقی رفته او را ترور خواهم کرد. ولی افرادی که در آن جلسه بودند هم عصبانی شدند و گفتند: باید دست از این کار برداشت. او هم که دید عصبانیتش به جایی نرسید سکوت کرد و دیگر دنباله نقشه‌های شوم خود را نگرفت.^{۴۶}

چنانکه دیده می‌شود، ابوالحسن عباسی خائن تا آنجا سقوط کرده بود که می‌کوشید تا مسئولیت قتل محمد مسعود را به گردن بهترین دوستش، خسرو روزبه، بیندازد. ولی جریان چنان روشن بوده که سرلشکر آزموده، دادستان ارتش، به او صریحاً اخطار می‌کند که دروغ می‌گوید:

[سرلشکر آزموده]: ... بهر حال استنباط اینجانب در سمت دادستان ارتش این است که شما یعنی سروان سابق عباسی خلاف می‌گویند.

و بالاخره، عباسی در صفحه ۲۷ بازپرسی چنین اعتراف می کند:

قبول می کنم که در قتل محمد مسعود بنده عامل اصلی بوده ام و افرادی که با بنده بوده اند حسام لنکرانی، همایون فرخ و رزم خواه بوده است و کلیه این افراد در جلسه انتخاب شدند. ولی به حقیقت قسم روی تبلیغ و تشویق و صحبت های مختلف روزبه بود.^{۴۷}

از این اعترافات به روشنی برمی آید که تمام تلاش بدخواهان به چسبانیدن این قتل به حزب توده ایران و حتی به اتحاد شوروی تا چه اندازه مغرضانه و ناجوانمردانه بوده و هست. به عنوان نمونه، نوشته احسان طبری را - که پژوهندگان تهیه کننده کتاب سیاست و سازمان حزب توده - از آغاز تا فروپاشی، که مملو از دروغ و افترا به حزب و به شخص من است، نقل کرده اند - می آورم:

گروه ضربتی تحت رهبری خسرو روزبه به دست عباسی به جان محمد مسعود، مدیر روزنامه مرد امروز، سوء قصد می کند و او را به قتل می رساند. و کیانوری نیز در اعترافات خود به شرکت در دسیسه این قتل اقرار کرده است.^{۴۸}

به راستی تعجب آور است که برخی افراد تا چه اندازه ممکن است در باتلاق ناجوانمردی فروروند!!!

از اعترافات عباسی، که پس از خیانت بیسابقه اش به پائین ترین درجه ناجوانمردی سقوط کرده بود تا اندازه ای که می کوشید مسئولیت کشتن محمد مسعود را به گردن بهترین دوست زندگیش بیندازد، دو نکته روشن می شود:

۱ - اگر برای عباسی کوچک ترین نشانه ای در مورد آگاهی حزب و یا فردی از رهبری حزب از جریان این دسیسه وجود داشت و حتی می توانست آن را حدس بزند، آن را هزار بار بزرگ می کرد و به بازجویان ساواک که عاشق و تشنه آن بودند تحویل می داد.

۲ - مخالفت حسام لنکرانی با پیشنهاد روزبه بر این پایه که روسها با ترور مخالفند نشان می دهد که موضع گیری مخالف اتحاد شوروی و بالطبع حزب توده ایران با ترور به عنوان یک شیوه مبارزه با مخالفین سیاسی تا چه اندازه روشن بوده که حتی دوستان آن نزدیک به حزب از آن آگاه بوده اند.]

انشعاب خلیل ملکی

کیانوری: در سالهای ۱۳۲۰، در تاریخ حزب دو نقطه عطف وجود دارد: پیروزی

۴۷. همان مأخذ، ص ۴۳۵.

۴۸. احسان طبری، کژراهه، ص ۳۱ - ۳۲.

استالینگراد^{۴۹} و شکست فرقه در آذر ۱۳۲۵. اولی سبب گرایش عده‌ای به حزب شد و دومی سبب بریدن عده‌ای.

قبل از استالینگراد نمو و پیشرفت حزب زیاد نبود. بسیاری از مردم می‌ترسیدند که به حزب پیوندند. بعد از پیروزی استالینگراد توجه به حزب زیاد شد و حزب به سرعت توسعه یافت. البته باید بگویم که در این مقطع عناصر بدی هم به حزب، بخصوص به اتحادیه کارگری، وارد شدند و یا در گرداگرد حزب خود را هوادار معرفی می‌کردند. در میان اینها عناصر قاچاقچی و دزد هم بودند که بعضی شان، مانند اسکندر سرابی، بعد از آذر ۱۳۲۵ عامل پلیس شدند. او فرد بسیار فاسدی بود و در گروهی که در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ برای بازداشت به منزل من آمدند حضور داشت. یکی دیگر از این موجودات، عباس شاهنده، مدیر روزنامه فرمان، بود که خیلی انقلابی‌نمایی می‌کرد، ولی بلافاصله پس از شکست آذربایجان به خدمت پلیس درآمد. از این قبیل، در میان هواداران و اعضای حزب افرادی بودند.

در سالهای قبل از آذر ۱۳۲۵، حزب مورد استقبال عده زیادی از روشنفکران نیز قرار گرفت. ولی از آنجا که حزب تمام نیرویش را بر پشتیبانی از فرقه متمرکز کرد، و امیدوار بود که فرقه پابرجا بماند و نقشی در مجموعه سیاست ایران بازی کند و اینطور هم تبلیغ می‌کرد، شکست فرقه برای این افراد ضربه فوق‌العاده سختی بود؛ هم از لحاظ موضع حزب در جامعه و هم در درون خود حزب. عده قابل ملاحظه‌ای، شاید ۳۰ تا ۳۵ درصد اعضا، از حزب بکلی کنار رفتند؛ بعضی امیدی به موفقیت نداشتند، بعضی از ترس که مبادا زیر فشار قرار بگیرند، و بعضی واقعاً اعتقادشان را از دست دادند. نمونه‌ای را می‌آورم: یکی از مهندسين، که استاد یکی از دانشکده‌های صنعتی بود و در زمان انشعاب خلیل ملکی جدا شده بود، نامه‌ای به حزب نوشت که دوستان عزیز، من با صراحت می‌گویم که از ترس زندان و غیره و غیره استعفاء می‌دهم و با انشعابيون هم عقیده نیستم و به شهادت شما که هنوز در این جریان مانده اید احترام می‌گذارم. این آدم با شرفی بود و ما با این افراد بعدها مناسبات خصمانه نداشتیم. آنها خیلی سالم ماندند و در جریانات مبارزه مخفی ما، حتی در دوران سخت، بعضی شان حتی به ما کمک کردند و در خانه‌های آنها به صورت مخفی زندگی کردیم. عده‌ای به این علت کنار رفتند. عده‌ای هم، همانطور که گفتم، افراد قالتاق و آشغال مانند اسکندر سرابی بودند. ولی عده‌ای هم بودند که اعتقادشان را از دست دادند و در اینجا ما با يك جریان اعتراضی خیلی سخت در میان جوانان و دانشجویان مواجه شدیم. سازمان دانشجویی ما اکثریت مطلق دانشجویان دانشگاه را در بر

۴۹. بیروزی ارنس شوروی در نبرد استالینگراد در فوریه ۱۹۴۳ / بهمن ۱۳۲۱ بود (ویراسنار).

می گرفت و حزب عده قابل توجهی عضو دانشجو داشت. این جریان عده زیادی از دانشجویان را شامل می شد. بنابراین، اولین انشعاب در بین دانشجویان به وجود آمد و عده زیادی از دانشجویان - بیشتر از دانشکده های حقوق و پزشکی، عده محدودتری از دانشکده های دیگر و عده کمتری از دانشکده های علوم و فنی - از حزب کناره گیری کردند.

- این همان انشعاب ملکی بود!

کیانوری: خیر! این انشعاب در بدنه حزب بود و ربطی به رهبری نداشت. این کناره گیری سازمان یافته نبود و کنار رفتگان تشکیلاتی به وجود نیاموردند و به دنبال زندگی خود رفتند.

- در واقع، علت این گسست نیروی جوان و روشنفکر مواضع حزب در قبال جریانات آذربایجان و کردستان بود. اگر حزب در قبال این حوادث موضع مستقل می گرفت، شکست فرقه نمی توانست این چنین سلب اعتقاد و جدایی شود.

کیانوری: در اینجا دو عامل داخلی و خارجی مؤثر بود. روشنفکرها معمولاً آدم های ثابتی نیستند، اغلب وابسته به طبقات متوسط و حتی طبقات بالای جامعه هستند و بنابراین از نظر طبقاتی متزلزلند. هر وقت نهضت به پیش می رود اینها به نهضت می پیوندند و هرگاه نهضت شکست می خورد جدا می شوند. این خاصیت قشرهای متوسط، بویژه روشنفکران، است. عامل خارجی اوجگیری جنبش جهانی کمونیستی در سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۲۵ بود که بر ایران اثر می گذاشت. در چنین شرایطی، روشنفکران که با آن رژیم فاسد و کثیف مخالف بودند به تنها جریانی که می توانستند جذب شوند حزب بود؛ جریان دیگری وجود نداشت. در نتیجه، ما در دو شکستی که خوردیم بخش مهمی از این نیروی روشنفکری را از دست دادیم. در شکست آذربایجان مقصر حزب ما نبود، مقصر حزب کمونیست شوروی بود و چوبش را ما خوردیم. تعداد اعضای حزب از حدود هزار نفر در سال ۱۳۲۷ به ده - دوازده هزار نفر در سال ۱۳۳۲ رسید و باز شکست پیش آمد. در شکست ۲۸ مرداد و پس از آن، شوروی تقصیری نداشت. عامل عمده توطئه عظیم امپریالیستی بود. اشتباهات ما هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ سازمانی آثار شکست را تشدید کرد. بدین ترتیب، در این فضا، جریان انشعاب خلیل ملکی پیش آمد.

اما درباره انشعاب خلیل ملکی: هسته انشعاب عده ای از روشنفکران ناراضی از رهبری حزب - مقداری به حق و مقداری هم به ناحق - مثل جلال آل احمد و انور خامه ای بودند که در پیرامون خلیل ملکی جمع شده بودند. ملکی عضو ارشد هیئت اجرایی بود.

- جلال در آن زمان چه وضعی داشت؟

کیانوری: جلال آل احمد ابتدا عضو سازمان جوانان بود ولی با شرمینی نساخت. سپس عضو حزب شد و فعالیت او در این زمان خیلی زیاد بود. دست به قلم داشت و گاهی در روزنامه مردم مقاله می نوشت.

این افراد تلاش کردند که از طریق خلیل ملکی حزب را در اختیار خود بگیرند و در کنفرانس سازمان ایالتی تهران توانستند اکثریت کمیته ایالتی را به دست بیاورند؛ زیرا افراد قدیمی یا پس از آذر ۱۳۲۵ از ایران خارج شده بودند و یا جزء دسته مورد اعتراض بودند و بطور کلی تمامی کارگران هم از حزب کنار رفته و در جلسات حزبی شرکت نمی کردند. این افراد بهیچوجه در آغاز خیال انشعاب نداشتند، بلکه نظرشان این بود که پس از موفقیت در انتخابات کمیته ایالتی تهران و آماده سازی افراد مؤثر در شهرستانها، در «کنگره سوم» رهبری حزب را قبضه کنند و مخالفین خود را کنار بگذارند. این افراد در تمام جلسات انتقاد در تمام زمینه ها را شروع کردند و جلسات حزبی به جلسات انتقاد از رهبری تبدیل شد. هیچ بحث دیگری در میان نبود. بتدریج کار آنها به پخش نشریه کشید، که جلال آل احمد هم جزء همین دسته بود. در مقابل، سازمان جوانان حزب به رهبری نادر شرمینی به شدت در مقابل آنها ایستاد و جنگ وجدال غریبی در گرفت. موفقیت آنها خیلی کم بود و عده کمی را توانستند با خود همراه کنند. در کمیته مرکزی هواداران آنها يك یا دو نفر بیشتر نبودند. بالاخره، حزب تصمیم گرفت که این افراد را به اتفاق رهبرانشان اخراج کند و حزب را از پلاتکلیفی نجات دهد. آنها از این جریان مطلع شدند و شبانه اعلامیه انشعاب را امضاء و منتشر کردند^{۵۰}. البته عده ای هم این اعلامیه را امضاء کردند که مدت کوتاهی یا کمی دیرتر به حزب برگشتند، مانند بانو ملکه محمدی و دو برادرش و محمدعلی جواهری. اعلامیه اول انشعاب که منتشر شد بهیچوجه ضد شوروی نبود، بلکه کاملاً در جهت طرفداری از سیاست شوروی و دوستی با شوروی بود و انشعابیون خود را کمونیستهای واقعی می خواندند و خلاصه صادقانه نبود، مزورانه بود. نمی دانم. نمی توانم شخصاً درباره آن قضاوت کنم!

- جلال در کتابش نوشته که صادقانه بوده است!

کیانوری: من برای نوشته های جلال صداقت بیشتری قایل هستم. اگر او واقعاً نوشته که صادقانه بوده، پس برای او و امثال او صادقانه بوده است. ولی آیا برای همه صادقانه بود؟ بنظر من، از نظر شخص خلیل ملکی و انور خامه ای صادقانه نبوده است.

- این بحث دیگری است که بعداً به آن می رسیم!

کیانوری: بدین ترتیب، اعلامیه انشعاب با اعلام وفاداری به شوروی منتشر شد، ولی

۵۰. اعلامیه اول انشعاب در روز یکشنبه ۱۳ بهمن ۱۳۲۶ منتشر شد (ویراستار).

اعلامیه رادیو مسکو ضربه شدیدی بر انشعاییون زد. رادیو مسکو بلافاصله، فردای آن شب، انشعاب را محکوم کرد و آن را يك جریان خائنانه نسبت به حزب تلقی نمود. همین مسئله باعث شد که عده ای بلافاصله به حزب برگردند - که تعدادشان کم نبود. عده ای هم بتدریج از آنها جدا شدند و به حزب برگشتند و عده خیلی کمی در اطراف خلیل ملکی باقی ماندند که تعداد آنها ۶۰ - ۷۰ نفر بیشتر نبود. از این افراد تعدادی با خلیل ملکی و جلال آل احمد به مظفر بقایی سوختند و حزب زحمتکشان را به وجود آوردند (عجیب است که این آقایان بقایی را علیرغم ارتباطات خیلی صریح او با قوام السلطنه و بالاتر از قوام نشناخته بودند)، گروهی دور و بر انور خامه ای ماندند که تعدادش معلوم نیست. خودش می گوید که زیاد نبودند و در پایان هنگام انحلال ۱۰۰ نفر بودند و اطرافیان ملکی بیشتر بودند.

- موضع رادیو مسکو چه بود؟ صرفاً عمل انشعاب را محکوم کرد و یا آن را به سرویسهای اطلاعاتی غرب منتسب کرد؟

کیانوری: درست به خاطر ندارم. می سود به روزنامه مردم آن زمان مراجعه کرد.
- مواضع ایرج اسکندری، اردشیر آوانسیان و خود شما در قبال انشعاب چه بود؟
کیانوری: همانطور که در پیش یادآور شدم، اسکندری و اردشیر بلافاصله پس از شکست نهضت آذربایجان به مهاجرت رفتند. ولی مسلماً آنها و دیگران انشعاب را محکوم می کردند. موضعگیری من در قبال انشعاب را جلال آل احمد در اثر خود - در خدمت و خیانت روشنفکران - نوشته است. من از تدارکات انشعاییون که خیال سلطه بر حزب را داشتند و فعالیت فراکسیون مخفی شان مطلع بودم و سخت با اقدامات تحریک آمیزشان مخالفت می کردم. خلیل ملکی آدم تودار و مرموزی بود و همیشه خود را بالاتر از همه می دانست. او از زمان کابینه قوام، که توسط کشاورز مدیرکل فرهنگ شد، به کشاورز خیلی نزدیک شد و در نزدیکی انشعاب، وقتی من با او درگیر شدم، دروغ بیشرمانه ای گفت. او ادعا کرد که من به او گفته ام که یزدی و کشاورز جاسوس انگلیسیها هستند. او دروغ می گفت و هدفش کوبیدن من بود که با جریان فعالیت او مخالفت می کردم و مانع می شدم که بسیاری از جوانان روشنفکر حزب گول و سوسه های او را بخورند. بهر حال، بسیاری از انشعاییون - دکتر رحیم عابدی، مهندس زاوش، مهندس زنجانی و بسیاری دیگر - از دوستان مورد علاقه من بودند و طبیعی بود که از این اشتباه آنان بسیار متأثر شدم.

- می دانیم که انگیزه انشعاییون اعتراض به وابستگی حزب به شوروی و عملکرد زشت فرقه در آذربایجان بود. بنابراین، در واقع آنان باید برای رهبری حزب متأثر می شدند!
کیانوری: چنین نیست! انشعاییون در آغاز خود را «اصلاح طلبان» نامیدند و ایراد

مشخصی هم به مناسبات حزب با حزب کمونیست شوروی نداشتند و هدف آنها قبضه کردن رهبری حزب بود. البته نقشه گردانندگان انشعاب، یعنی ملکی و خامه‌ای، بدون تردید این بود که پس از قبضه کردن حزب توده ایران را به يك حزب سوسیال دمکرات کم‌رنگ قابل تحمل برای امپریالیسم و طبقه حاکمه مبدل سازند. من در این تردید ندارم. و اما در مسئله عملکرد فرقه من نظرم را به تفصیل گفته‌ام. بنظر من، موضعگیری ملکی و عمل انشعاب او در ارتباط با اشتباهات فرقه نبود. دلیل این ادعا این است که مهم‌ترین «دستاورد» جریان فرقه برای گروهی از رهبران حزب شرکت در دولت قوام بود و ملکی با پذیرش پست مدیرکلی وزارت فرهنگ دقیقاً همکاری با یکی از رهبران حزب را پذیرفت که بیش از دیگران مورد اعتراض منشعبین بود. - به گرایش ملکی به سوسیال دمکراسی اشاره کردید. خوب، در واقع ملکی می‌خواست نوعی سوسیالیسم معتدل، مانند سوسیالیسم تیتو، را جایگزین کمونیسم غلیظ حزب توده کند و بدون آن وابستگی، «جمعیت سوسیالیست توده ایران» را ایجاد کند، که طبعاً با شوروی روابط حسنه می‌داشت. ولی بعد از آن برخورد رهبری و بویژه پس از اعلامیه تند رادیو مسکو مواضع ضد شوروی او شکل گرفت.

کیانوری: اینطور نیست. ملکی پس از اینکه به انگلستان دعوت شد، در بازگشت آن ملکی قبل نبود، اصلاً دگرگون شده بود. بعداً هم می‌دانید که به اسرائیل رفت. - خیلی بعد بود.

کیانوری: سفر انگلستان بر ملکی تأثیر شدید داشت و ما تغییر او را احساس می‌کردیم و می‌دیدیم که این ملکی آن ملکی قبل نیست. این ادعا که او می‌خواست يك سوسیالیسم مستقل ایجاد کند، ادعایی است که خامه‌ای و امثال او می‌کنند و یکلی دروغ است، واقعیت ندارد. در مورد موضع حزب، چاره دیگری نبود. حزب اگر چنین موضعی نمی‌گرفت قشر پائینی خود، نه يك عده روسنکر، را از دست می‌داد. چرا اینها که می‌خواستند «سوسیالیسم ملی» درست کنند به طرف آمریکا رفتند؟ چرا به همکاری ننگین با مظفر بقایی تن دردادند؟ کم بودند افرادی که با ملکی رفتند ولی سوسیالیست ماندند. ممکن است آدم با شوروی مخالف باشد و مثلاً به طرف چین برود، ولی به طرف امپریالیسم رفتن چیز دیگری است.

- ملکی، آنطور که می‌گویند، یکی از نخبه‌ترین و باسوادترین اعضای رهبری حزب بود و به گفته طبری در دورانی نقش دبیر اول حزب را داشت. ولی حزب توده او را لجن مال کرد و حتی ملاقات او با مورگان فیلیپس (که بهر حال ملاقات يك سوسیال دمکرات ایرانی با دبیر حزب کارگر انگلیس طبیعی است) را به عنوان وابستگی به انگلیسیها در بوق کرد!

کیانوری: برخورد حزب به انشعاییون ناشی از مطالعه حرکات مشابه در جنبش جهانی

کمونیستی بود. نه تنها در جنبش کمونیستی، که در جنبش‌های دمکراتیک هم این پدیده بوده است. افرادی که از جنبش انقلابی به راست منحرف می‌شوند، گام در سرازیری لغزنده‌ای می‌گذارند که پی‌درپی پائین‌تر می‌رود. نمونه چیانکای چک و تروتسکی در پیش چشم است. هر دو پس از جدا شدن از جنبش در باتلاق همکاری با امپریالیسم و فاشیسم فرورفتند. ملکی هم گام به گام در این سراسیمگی لغزنده پائین رفت، تا جایی که همانطور که جلال آل احمد - دوست تا ساعت آخرش - نوشته پیش از ۲۸ مرداد به حضور شاه رفت و با آمریکاییها تماس گرفت. او با مظفر بقایی و دارودسته چاقوکش او، حتی پس از فاش شدن ارتباط بقایی با قوام در کودتای آمریکایی ۳۰ تیر، همکاری کرد. وظیفه حزب بود که ماهیت واقعی ملکی را فاش کند؛ حال اگر در این یا آن مقاله زیاده‌روی شده باشد، این يك مسئله فرعی است. در يك کارزار جدی همیشه امکان اشتباه کوچک هست.

- دو فرد دیگری که چهره‌های سرشناس انشعاب محسوب می‌شوند دکتر اسحاق اهریم و انور خامه‌ای هستند. درباره آنها توضیح دهیم!

کیانوری: خامه‌ای از همان زمان زندان با ملکی تفاوت داشت و پس از انشعاب هم بلافاصله از ملکی جدا شد. او و مهندس مکی نژاد در دانشکده فنی همشاگردی من بودند و هر دو دانشجویان خوبی بودند. خامه‌ای از افراد گروه ارانی بود و همو بود که احسان طبری را به گروه ارانی جذب کرد. احسان طبری در مسجد سپهسالار (مدرسه مروی) درس علوم قدیمه می‌خواند. خامه‌ای او را نشان کرد و به تشکیلات جلب کرد. البته خامه‌ای در گروه ارانی موقعیت مهمی نداشت و پس از دستگیری هم، چنانکه اسکندری گفته، ضعف فوق‌العاده نشان داد و عده زیادی، از جمله طبری، را لوداد. ولی خود او در خاطراتش خود را يك قهرمان بزرگ جلوه داده است. او فردی بود فوق‌العاده جاه‌طلب که خود را بعد از ارانی بالاتر از همه می‌دانست و به همین دلیل هم پس از تأسیس حزب اصلاً عضو حزب نشد. يك بار به او گفتند که این چه مسخره‌بازی است، در روزنامه مردم کار می‌کنی و حقوق می‌گیری و زندگی تو تأمین می‌شود و آنوقت عضو حزب نمی‌شوی؟! او خود را بالاتر از این حرف‌ها می‌دید و از اینکه عضو کمیته مرکزی نشده بود رنج می‌برد. در واقع او هیچگاه به این عناوین انتخاب نشد.

- خوب، تیپ تئوریک بود نه تشکیلاتی.

کیانوری: نه بابا! او سواد تئوریک نداشت. مقالاتش هم صرفاً در زمینه مسایل سیاسی و مسایل روز بود.

خامه‌ای پس از انشعاب از ملکی جدا شد و برای خودش يك گروه بسیار بسیار کوچک به راه انداخت و هیچ آدمی که سرش به تنش بیارزد با او نرفت. علت این بود که او نمی‌توانست

کسی را جلب کند و تنها افراد خیلی ساده و پیش پا افتاده با او می رفتند و آنقدر خودخواه بود که حتماً می خواست رئیس شود. به همین علت بود که ملکی را قبول نداشت. پس از ۲۸ مرداد هم خیلی ضعف نشان داد و او را از طرف رژیم شاه برای تحصیل به فرانسه فرستادند. در روزنامه اطلاعات هم مقاله می نوشت و به احتمال زیاد با آمریکاییها هم رابطه داشت چون او را از طرف دانشگاه به ژنیر فرستادند و در نزدیکی های انقلاب (سال ۱۳۵۴) به ایران بازگشت.

- نظرتان درباره خاطرات خامه ای چیست؟

کیانوری: تمام خاطرات او «من» است. اسکندری هم به این موضوع اشاره کرده. اصلاً مثل اینکه او گروه «۵۳ نفر» را رهبری می کرده است. کسی که از این موضوع اطلاع نداشته باشد و خاطرات او را بخواند چنین برداشتی می کند. گویا غیر از ارانی، که ظاهراً او را قبول دارد، بقیه آشغال و بی ارزش بودند. به این ترتیب، من به روایت خامه ای اعتماد ندارم و نمی توانم بپذیرم که او صادقانه انشعاب کرده است. ملکی صادق تر بود. جلال واقعاً يك دنده بود ولی صادق تر بود؛ یعنی آن چیزی که روز اول فکر می کرد همان بود که روز آخری که از حزب جدا شد فکر می کرد.

- دکتر اهریم؟

کیانوری: دکتر اسحاق اهریم، آشوری و تحصیل کرده انگلیس و بورسیه بانك ملی بود. (از میان بورسیه های بانك ملی که در انگلستان تحصیل کردند دکتر اهریم، مهدی سمیعی - که زمانی رئیس بانك ملی شد - و ابوالقاسم خردجو - که او نیز زمانی رئیس بانك صنعت و معدن شد - به حزب توده ایران پیوستند. دکتر خامه ای در خاطراتش نوشته که دکتر اهریم پیش از سفر به انگلستان با گروه روشنفکران دکتر ارانی رابطه داشته است.) اهریم در انگلستان با حزب کمونیست انگلیس رابطه داشت و بعد به ایران آمد. از همان ابتدا که نزد ما آمد، درست مثل جاه طلب های معروف، شلوغ کردن را شروع کرد و يك چه باید کرد نوشت و مدعی شد که باید حزب را عوض کنیم و يك گروه «آوانگارد» تأسیس کنیم که يك توده وسیع و دمکرات را رهبری کند و از این حرفها. اهریم به گروه ملکی نزدیک شد، ولی مواضع ضد شوروی نداشت. او جزء انشعاب کنندگان نبود و اعلامیه انشعاب را هم امضا نکرد و پس از انشعاب نامه ای به سفارت شوروی نوشت و اعلام کرد که من جزء اینها نیستم و عمل آنها را تأیید نمی کنم و نظرات شان را قبول ندارم. البته او محاکمه و از حزب اخراج شد. وی بلافاصله به انگلستان رفت و در آنجا استاد دانشگاه شد و هرگز به ایران نیامد.

- ارزیابی شما از شخصیت او چیست؟ آیا عملکرد او صادقانه بود؟

کیانوری: دکتر اهریم جوانی بود بسیار باهوش و پرکار و زندگی بسیار محدودی داشت.

اگر به حزب نیامده بود می توانست در دوران پس از ۲۸ مرداد بیش از سایر هم دوره ای هایش، که هر يك رئیس یکی از مهم ترین بانك های ایران شدند، موفق باشد و زندگی بسیار مرفهی داشته باشد. او در دوران تحصیل در انگلیس، در زمانی که سایر هم دوره ای هایش - مهدی سمیعی و ابوالقاسم خردجو - لیسانس بانکداری گرفته بودند، توانست دکترای اقتصاد بگیرد. بنظر من، دکتر اپریم به آنچه که در جزوه چه باید کرد؟، که نام آن را از کتاب معروف لنین گرفته بود، می گفت اعتقاد داشت. البته او در این نظریه عمیقاً اشتباه می کرد. در شرایط ایران چنان سازمانی، مرکب از يك هسته مرکزی کمونیست محکم (آوانگارد) و يك هاله وسیع از توده، امکان پذیر نبود. من بارها با او درباره نادرستی این نظر، که انشعاییون را از خود بیخود کرده بود، صحبت کردم؛ ولی او به عقاید خود وابسته بود و میخ آهنین به سنگ فرو نرفت^{۵۱}.

- پردازیم به امضاکنندگان اعلامیه انشعاب. گفتید که یکی از آنها خانم ملك تاج محمدی (ملکه محمدی) بود.

کیانوری: بانو محمدی عضو حزب بود و در ابتدا فعالیت زیادی نداشت. سه برادر او هم عضو حزب بودند و یکی از آنها (محمدامین محمدی) عضو کمیته ایالتی تهران شد. آنها با انشعاییون از حزب جدا شدند. بانو محمدی پس از مدتی، چند سال بعد، به حزب برگشت و در تشکیلات زنان به کار پرداخت. در آن زمان اعضای حزب حساسیت بسیار زیادی به انشعاییون داشتند و مریم خیلی به او کمک کرد تا گذشته اش فراموش شود. در دوران فعالیت مخفی بانو محمدی بیشتر به عنوان رابط کار می کرد و پس از ۲۸ مرداد مدتی رابط مستقیم من و روزبه بود.

۵۱. درباره شخصیت دکتر اپریم چند سطر از خاطرات ابوالحسن ابتهاج را نقل می کنم: «يك روز اطلاع پیدا کردم که عده ای از همکارانم سازمانی به نام «اتحادیه کارمندان بانك ملی ایران» تشکیل داده که در رأس آنها اسحاق اپریم، مهدی سمیعی و ابوالقاسم خردجو قرار دارند... دستور دادم که آن تشکیلات را بهم بزنند ولی اسحاق از اجرای این دستور استنکاف کرد. پس از او مهدی سمیعی را خواستم. با او در همین زمینه صحبت کردم و سپس این مطالب را به خردجو هم تذکر دادم. روز بعد به کارگزینی دستور دادم اسحاق را به شعبه زاهدان بانك منتقل کنند. رئیس کارگزینی گزارش داد که او از اطاعت از دستور بانك سرپیچی می کند و ضمناً به من اطلاع داد که قبل از تصدی من هنگامی که او را به عنوان دانشجوی بانك به انگلستان اعزام کردند شهربانی به بانك اطلاع داده بود که اسحاق تمایلات شدید چپی دارد، ولی کارگزینی بانك به این مطلب توجهی نکرده است. طبق آئین نامه بانك در مواردی که کارمندان خلاف دستور بانك از رفتن به مأموریت استنکاف کنند بانك حق دارد به خدمت آنها خاتمه دهد. لذا با تأسف زیاد دستور انفصال اسحاق را صادر کردم، چون او بسیار لایق بود و اگر در بانك مانده بود آینده درخشانی درپیش داشت. ضمناً سمیعی را به شعبه زاهدان منتقل کردم. در مورد خردجو دستور دادم به صدور توبیخ کتبی و درج در پرونده اکتفا شود.» (ابوالحسن ابتهاج، خاطرات، تهران: علمی، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۱۰۶ - ۱۰۷) - کیانوری.

پس از دستگیری روزبه از تشکیلات ایران برای ما نامه نوشتند و خواهش کردند که او را بخواهیم. ما او را به خارج خواستیم. او به عراق و بعد به آلمان آمد و از آنجا برای کار در رادیو «پیک ایران» به بلغارستان رفت و در آنجا با محمد پورهرمزان، که او هم در «پیک ایران» کار می کرد، ازدواج کرد.

- محمدعلی جواهری؟

کیانوری: محمدعلی جواهری يك جوان روزنامه نگار، شاعر نوپرداز، ادیب و دبیر دبیرستان های تهران بود. او انسان بسیار دوست داشتنی و یکی از شریف ترین افرادی است که در زندگی شناخته ام. از افراد اولیه حزب بود و در مطبوعات حزب قلم می زد. در زمان انشعاب عضو کمیته ایالتی تهران بود و اعلامیه انشعاب را امضاء کرد. ولی مدت کوتاهی پس از اینکه رادیو مسکو انشعاب را محکوم کرد به حزب بازگشت و عذرخواهی کرد و پذیرفته شد. بعد از آن هم در مطبوعات حزب کار می کرد. فرد بسیار محجوب و بی ادعایی بود و هر کاری که به او رجوع می کردیم انجام می داد. در سال ۱۳۲۷ زندانی و محکوم شد و جزء ۱۴ نفری بود که به زندان یزد فرستاده شدیم. مدتی پس از فرار ما از زندان او هم از زندان آزاد شد. در دوران فعالیت مخفی او را به عنوان نماینده شورای متحده مرکزی برای کار در فدراسیون سندیکایی جهانی به خارج فرستادیم. او برای سالهای طولانی در فدراسیون بود و زمانی که ما به مهاجرت رفتیم مسئول بخش اتحادیه های کارگری خاورمیانه و کشورهای عربی بود (زبان عربی را به خوبی می دانست) و فدراسیون از کار او بسیار راضی بود. قبل از اینکه ما به ایران بازگردیم در فدراسیون بازنشسته شد و به اتفاق خانم فرانسویس به پاریس رفت و در آنجا دوران بازنشستگی را می گذرانید و به ایران باز نگشت.

- دکتر رحیم عابدی؟

کیانوری: دکتر مهندس عبدالرحیم عابدی از دوستان قدیمی من بود. رحیم پسر يك قناد بود که در بازار، در نزدیکی سنگلج، مغازه داشت. به خاطر این شغل قنادی گاهی ما سر به سر او می گذاشتیم و می خندیدیم. گاهی هم برای میهمانی های حزب شیرینی می آورد. او تحصیل کرده فرانسه و دکتر شیمی بود. مسئولیت حزبی او در سطح کمیته های محلی بود و مسئولیت بالایی نداشت. رحیم عابدی جزء امضاکنندگان اعلامیه انشعاب بود، ولی مدت زیادی با انشعاییون نماند. ظاهراً بعدها با مهندس بازرگان روابطی داشت و لذا بعد از انقلاب مدتی مدیرعامل شرکت ملی گاز ایران شد.

- بعد از انقلاب مدتی با مقدم مراغه ای در نهضت رادیکال کار می کرد.

کیانوری: یادم نیست. تصور می‌کنم در جایی با بازرگان شریک بود. چون تمول کافی داشت. در سال ۱۳۵۸ در منزل یکی از دوستان مشترک قدیمی، که او هم همشاگردی من در دانشکده فنی بود، به دیدن من آمد. البته این دیدار روی دوستی قدیمی بود و نه نزدیکی عقیدتی.

- محمدعلی خنجی؟

کیانوری: دکتر خنجی عضو سازمان جوانان بود و سپس عضو ساده حزب شد. او به عنوان منشی و دفتردار در یکی از خانه‌های حزب کار می‌کرد و بچه فعال و زرنگ و معتقدی بود. پس از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ که می‌خواستند کلوب ما را اشغال کنند من مقداری از اسناد را به خانه او بردم. بتدریج به سمت انشعابیون رفت ولی به من چیزی نمی‌گفت. پس از اینکه لیست انشعابیون منتشر شد، متوجه شدم که با آنهاست. او از کسانی بود که پس از انشعاب با ملکی ماند و خیلی جدی و فعال با او همکاری کرد. البته در آنوقت هنوز دکتر نشده بود؛ بعدها به فرانسه رفت و دکتر گرفت. از آن پس از او اطلاعی نداشتم بجز جریان دعوای او با ملکی و انشعاب و تأسیس گروه در زمان جبهه ملی دوم که می‌شنیدم. در شرایطی که ملکی از گرایش‌های اولیه خود فقط اسمی باقی گذاشته بود. خنجی تمایلات سوسیالیستی خود را حفظ کرده بود. تصور می‌کنم هنوز هم در ایران باشد.

- ناصر وثوقی؟

کیانوری: او هم جزء اطرافیان خلیل ملکی بود و با خلیل ملکی به حزب زحمتکشان بقایی رفت. در ملاقات‌های خلیل ملکی و آل احمد با آمریکاییها، قبل از کودتای ۲۸ مرداد، مترجم آنها بود. شخصیت دوگانه‌ای داشت. مجله اندیشه و هنر را او اداره می‌کرد. چیز بیشتری به یاد ندارم.

- ابراهیم گلستان؟

کیانوری: گلستان جوان بسیار بسیار با استعداد و خیلی هم توده‌ای بود؛ توده‌ای حسابی. البته در همانوقت خوشگذران هم بود. ما از خانه او برای فرستادن افسران به آذربایجان استفاده می‌کردیم. سرهنگ هدایت الله حاتمی را از همین خانه فرستادیم (شب در خانه گلستان خوابید و صبح به آذربایجان رفت). گلستان و خانمش هر دو از توده‌ای‌های دوآتشه بودند، ولی در جریان انشعاب جدا شدند. زمانیکه در حزب بود مقاله می‌نوشت ولی هنوز رشد کافی نکرده بود، ولی بعدها نویسنده مشهوری شد. دوست شاه هم شد و حتی گاهی به شاه متلک می‌گفت. فیلمی ساخته بود و در آن به شاه سیخونک زده بود. فیلم خصوصی برای شاه و خانواده اش و درباریان بود. تصور می‌کنم اکنون در انگلستان باشد. یکی از دخترانش به نام لیلی هم کار نویسندگی می‌کرد.

آبی نوشت: - برای تکمیل بحث، لطفاً درباره سایر امضاء کنندگان اعلامیه انشعاب نیز توضیح دهید!

کیانوری: برآوردن این خواست تنها برای من دشوار است. دشوار است نه از اینرو که نمی‌خواهم درباره این افراد چیزی بگویم، بلکه تنها از آنرو که چیز زیادی درباره فعالیت حزبی آنان در یادم نمانده است. جریان مربوط به ۴۵ سال پیش است. در هر حال آنچه در یاد دارم، به طور کلی بیان می‌کنم:

مهندس محمدزاوش و مهندس اسماعیل زنجانی: این هر دو در فرانسه و یا بلژیک در رشته معدن تحصیل کرده بودند و پس از بازگشت مدتی در معادن شمال ایران و بعداً در وزارت پیشه و هنر که کار معادن را هم اداره می‌کرد مشغول کار شدند. تا آنجا که به یاد دارم، در جریان اعتصاب مهندسين برای به دست آوردن شرایط بهتر کار و زندگی، من با آنها آشنا شدم و آنان را به حزب دعوت کردم و آنها پذیرفتند. در دوران فعالیت در حزب هر دو هم فعال و هم فروتن و بی‌ادعا و واقعاً دوست داشتنی و قابل احترام بودند. من شخصاً برایشان احترام زیاد قابل بودم و از رفتنشان با انشعابیون بسیار دلگیر شدم. به ایران که بازگشتیم مهندس زاوش در ایران بود و در زمینه‌های فنی و علمی تحقیق می‌کرد و مقاله می‌نوشت.

مهندس ابوالفضل ناصحی: از دانشجویان دانشکده فنی تهران بود. شاید با مهندس بابک امیر خسروی و مهندس فرج‌الله میزانی هم‌دوره بوده است. او در رشته ساختمان مهندس شد. هم در دوره دانشجویی و هم پس از پایان تحصیل در حزب بسیار فعال بود، ولی پس از شکست نهضت آذربایجان در جریان فعالیت انشعابیون قرار گرفت و در این میدان هم مانند گذشته بسیار فعال بود. در انتخابات کمیته ایالتی تهران در سال ۱۳۲۶ به عضویت کمیته و بعداً به عنوان دبیر کمیته ایالتی منصوب شد. جوانی بود که رهبران انشعاب می‌توانستند هندوانه زیر بغل او بگذارند. او همان کسی است که از جریان تصمیم کمیته مرکزی درباره اخراج گروه انشعابیون مطلع شد و اسناد کمیته ایالتی را از دفتر حزب برداشت و همان شب انشعابیون را خبر کرد و جریان انشعاب ترتیب داده شد. من به یاد دارم که او تا چه وقت با انشعابیون ماند، ولی مسلم این است که نام او در جریان فعالیت بعدی دارودسته خلیل ملکی و انور خامه‌ای به چشم نمی‌خورد. ظاهراً پس از مدتی به دنبال زندگی شخصی رفته است.

محمد سالک: او وکیل دادگستری و جوان بسیار علاقمند و صمیمی و دوست داشتنی بود. تا آنجا که به یاد دارم، او به حزب بازگشت و در دوران کار مخفی حزب، پس از فرار ما از زندان، خانه او نیز از پناهگاه‌های ما بود.

محمود نوایی: همانطور که گفته‌ام من با او از دوران تحصیل در دانشکده فنی و از

جلسات مطالعه شادروان محمدرضا قدوه آشنا شدم و از همانوقت هم به او احترام می‌گذانسم و هم دوستش داشتم. او در گروه دکتر ارانی زندانی شد و پس از خروج از زندان به حزب پیوست و بدون هیچ ادعا و با فروتنی زیاد فعالیت می‌کرد. رفتن او با انشعابیون برای من به راستی دردناک بود و هنگامی که از آنان برید بسیار خوشحال شدم. پس از بازگشت از مهاجرت در سالهای ۱۳۵۸ - ۱۳۶۱ به دیدنم آمد که بسیار خوشحال شدم ولی در فعالیت حزب شرکت نکرد.

حسین ملک: او نیز در دوران دانشجویی و پس از آن از جوانان فعال حزب بود، ولی مانند برادرش - خلیل ملکی - بسیار خودخواه و از خودراضی و معتقد به خود بود. حسین ملک ماهواره برادرش بود و از خود اراده مستقلی نداشت.

- ظاهراً تا کنگره دوم حزب احسان طبری هم با «اصلاح طلبان» بود. علت گرایش و جدایی او از انشعابیون چه بود؟

کیانوری: طبری به تبعیت از روش همیشگی اش از جریان غالب در حزب دنباله‌روی می‌کرد، در عین اینکه همیشه می‌کوشید تا مناسباتش با هیچ یک از طرف‌های درگیر تیره نشود. طبری با هر کس که با او صحبت می‌کرد هم عقیده بود و نظر او را تأیید می‌کرد. ولی این را باید اضافه کنم که طبری در مجموع در تمامی دوران فعالیت من در حزب، چه در ایران و چه در مهاجرت، در آخرین لحظه در جهتی که کامبخش و اردشیر قرار داشتند قرار می‌گرفت مگر اینکه دیگران صحنه را بر او خیلی تنگ می‌کردند. در اینگونه موارد یا رأی ممتنع می‌داد و یا خود را به عصیانیت می‌زد و از جلسه بیرون می‌رفت. در جریان انشعاب هم او تا لحظه انشعاب با انشعابیون خوش و بش می‌کرد و در موضعگیری شدید انتقادی ما نسبت به آنان شرکت نمی‌کرد. اینکه او با انشعابیون نرفت هم طبیعی بود. او آینده‌ای برای انشعابیون نمی‌دید و شاید انشعابیون هم، بویژه رهبرشان خلیل ملکی که طبری را از دوران زندان و چند سال فعالیت در حزب به خوبی می‌شناخت، تلاشی برای بردن او به انشعاب نکردند.

- اکنون روی دیگر سکه را بررسی کنیم، مسئله‌ای که خود شما هم به آن اشاره کردید که «آیا انشعاب برای همه صادقانه بود؟» در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ شاهد رقابت بسیار شدید سرویسهای اطلاعاتی قدرتهای بزرگ در ایران هستیم و طبیعی است که در این میان یکی از اهداف سرویسهای غرب نفوذ و خرابکاری در حزب توده باشد. این سوال مطرح است که آیا انشعاب جزئی از این عملیات سرویسهای غرب نبود؟ البته پیشاپیش بگویم که منظور این نیست که همه انشعابیون عامل سرویسهای غرب بودند، و منظور این نیست که انشعاب، زمینه عینی و فکری نداشت. منظور این است که تا چه حد سرویسهای غرب در انشعاب مؤثر بوده‌اند.

برخی اسناد موجود نشان می‌دهد که حداقل در شاخه شیراز حزب حرکت‌های مرموزی صورت می‌گرفته است. دبیر کمیته ایالتی فارس محمد باهری بود که از همان زمان با امیراسدالله علم روابط مشکوکی داشت و سپس پول حزب را برداشت و برای تحصیل به فرانسه رفت (و می‌دانید که بعدها معاون علم در دربار شد). افرادی چون عبدالرسول پرویزی و فریدون توللی و جعفر ابطحی و ابراهیم گلستان و پرهام‌ها در شاخه شیراز فعال بودند و به انشعابیون پیوستند.

کیانوری: اولاً صراحتاً بگویم که من اعتقاد راسخ دارم که نه ملکی، نه انور خامه‌ای و نه هیچ کدام از افراد انشعابی، جاسوس و یا عامل و یا وابسته به سرویس‌های اطلاعاتی خارجی نبوده‌اند؛ زیرا من در زندگی خود آنها را شناخته‌ام. با ارزیابی شما هم درباره کمیته ایالتی حزب در شیراز موافق نیستم. بنظر من، این افراد در آن دوره، مانند بسیاری از روشنفکران دیگر در سراسر ایران، به حزب گرویدند ولی از آنجا که همه از افراد مرفه جامعه بودند، دارای خصوصیات طبقاتی ویژه این طبقات بودند که با جریان پیش‌رونده و پیروز همگام می‌شوند و در موقع شکست و عقب‌نشینی به آن پشت می‌کنند. در مورد محمد باهری، که در کابینه علم وزیر دادگستری هم شد، این سقوط و عقب‌گرد از همه شدیدتر بود، ولی اینکه پول حزب را برداشته و با آن برای تحصیل به پاریس رفته، درست نیست. کمیته ایالتی حزب در شیراز چنان امکانات مالی نداشت که خرج تحصیل باهری را در پاریس تأمین کند. اینکه تقریباً همه افراد کمیته ایالتی شیراز به انشعابیون پیوستند، و بعد هم برخی از آنان خیلی زود از آنها جدا شده و در خدمت دربار و امپریالیسم درآمدند - مانند رسول پرویزی - عجیب نیست. نمونه‌های جهانی به مراتب بدتر از این را ما در جنبش کمونیستی دیده‌ایم. پیرلاوال، نخست‌وزیر نازی شده فرانسه در دوران اشغال فرانسه، روزگاری از سوسیال‌دمکرات‌های چپ و بسیار نزدیک به نظریات لنین بود. و اما ابراهیم گلستان اصلاً در کمیته شیراز نبود. او همیشه در سازمان تهران فعالیت می‌کرد. او در دوران پیش از شکست آذربایجان فرد باعلاقه و فعالی بود و در تمام دوران موجودیت فرقه ما از خانه او به عنوان پناهگاهی برای افسران فراری ارتش و اعزام آنها به آذربایجان استفاده می‌کردیم.

دلیل دیگری که در تأیید نظرم دارم این است که اگر از میان افراد انشعابی حتی یک نفر وابسته به سرویس‌های جاسوسی امپریالیستی بود، مسلماً با انشعاب از حزب جدا نمی‌شد؛ بلکه درست برعکس در حزب باقی می‌ماند و با خود شیرینی و حمله به انشعابیون سعی می‌کرد در درون حزب برای خود مقام حساس‌تر و بالاتری دست و پا کند تا بتواند در لحظه ضروری ضربه دردناک‌تری به حزب وارد آورد. ما از ده‌ها و صدها تجربه فعالیت سرویس‌های اطلاعاتی

بزرگ باید این واقعیت را بپذیریم که هیچ سرویس اطلاعاتی جدی مأموری را که در يك سازمان دشمن دارد تا لحظه ای که او به خطر نیفتاده از آن سازمان بیرون نمی کشد. این سرویس ها بر روی اینگونه مأمورین سرمایه گذاری سنگین می کنند. چگونه ممکن است آنها با محصول کار خود اینگونه سبکسرانه رفتار کنند؟ هیچ بقال سرگذری، هیچ دستفروشی با سرمایه خود چنین رفتاری نمی کند. به علاوه، بنظر من نباید حتی در مورد دشمن بی انصاف بود. - صحبت بی انصافی نیست، صحبت بر سر روشن شدن حقایق تاریخی است. مسئله اگر در يك متن تحلیلی بررسی شود، نمی توان پذیرفت که سرویس های اطلاعاتی غرب در ایران آن سالها دست روی دست گذاشته و فقط تماشاچی خونسرد صحنه بوده اند. بپردازیم به مسئله شرمینی!

گفتید که نادر شرمینی و سازمان جوانان او به شدت علیه انشعابیون ایستادند. ظاهراً همین عملکرد شرمینی نردبان صعود بعدی او در حزب شد. آیا این عملکرد شرمینی را صادقانه می دانید؟ با توجه به نقش بعدی شرمینی، آیا تصور نمی کنید که او از همان زمان مأمور بوده که با ایجاد تشتت در حزب و به تضاد کشانیدن اختلاف ها اهداف خاصی را پیش ببرد؟

کیانوری: درباره نادر شرمینی، علیرغم همه زیان هایی که او در زمینه تفرقه اندازی به حزب وارد ساخت و علیرغم دشمنی کین توزانه اش با شخص من، نمی توانم با این نظر، که او از آغاز عامل دشمن بود، موافقت کنم. او فردی بود بی اندازه خودخواه و جاه طلب و خود را از همه کس در حزب بالاتر می دانست. اگر او عامل دشمن بود، در سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۳ - که رهبری حزب در شرایط سختی زندگی می کرد و سرویس های جاسوسی شاه و آمریکا و انگلیس بسیار علاقمند به بازداشت ما و متلاشی کردن حزب بودند و کمیته مرکزی او را از مسئولیت سازمان جوانان برکنار کرده بود - می توانست اگر نه همه حداقل شخص مرا به دشمن تحویل دهد. نظر من این است که شرمینی، مانند دیگر کادرهای حزبی، در زندان ضعف نشان داد و پس از آزادی هم به دنبال زندگی و ثروت اندوزی رفت.

ماهیت حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷

کیانوری: یکی از اهداف سرکوب جریان آذربایجان مسئله نفت بود. شرکت نفت انگلیس و ایران (بریتیش پترولیوم که به پیشنهاد مصطفی فاتح با حقه بازی نام خود را در ایران «بنزین یارس» گذاشته بود که حروف اول آن همان B. P. می شد!) قصد داشت که قرارداد ۱۹۳۳، که يك قرارداد کاملاً يك طرفه بود و طبق آن سهم بسیار کمی به ایران تعلق می گرفت و در شرایط دیکتاتوری رضاخان بسته شده بود و نه از نظر سیاسی و نه از نظر اقتصادی در شرایط

جدید قابل حفظ نبود، را بنحوی تغییر دهد و تمدید کند. شورویها مسئله پنجاه - پنجاه را مطرح کرده بودند، در حالیکه طبق آن قرارداد چیزی حدود ۸ درصد یا ۱۶ درصد به ایران تعلق می گرفت که بکلی رقم ناچیزی بود. شرکت نفت جنوب تصمیم گرفت که بنحوی این قرارداد را عوض کند و سهم ایران را کمی بالا ببرد و به این ترتیب قرارداد جدیدی بسته شود. قرارداد رضاخان قابل حفظ نبود و حتی تقی زاده گفته است که من «آلت فعل» بودم یعنی تحت فشار شاه قرارداد را امضاء کردم. شرکت نفت جنوب می خواست که این قرارداد را به يك قرارداد معتبر و قانونی تبدیل کند. آمریکا هدف دیگری داشت: آمریکاییها هدفشان این بود که در عین تقویت انگلیسیها برای تصویب قرارداد جدید، در جریان کار تا آنجا موش بدوانند تا انگلیسیها تسلیم شوند و سهمی به آنها بدهند. آمریکاییها از کسب امتیاز نفت شمال ناامید شده بودند. يك بار، در سال ۱۲۹۹ قوام به آنها قول داده بود ولی عملی نشده بود. يك بار هم در سال ۱۳۲۳ ساعد به آنها قول داد ولی به علت ورود شورویها به هم خورد. به این دلیل، آمریکاییها، که از نفت شمال ناامید بودند، می خواستند در نفت جنوب شریک شوند.^{۵۲}

این دو سیاست در دستگاه حاکمه ایران بازی خود را شروع کردند. طرفداران آمریکا به شدت علیه انحصار انگلیسیها بر نفت جنوب بودند و طرفداران انگلیس به دنبال يك راه حل می گشتند. اکثریت مجلس یازدهم طرفدار انگلیسیها بودند و آمریکاییها در مجلس، غیر از چند نفر، نیروی زیادی نداشتند. این طرفداران آمریکا در مجلس عبارت بودند از: مظفر بقایی، حسین مکی، ابوالحسن حائری زاده و عبدالقدیر آزاد (مدیر روزنامه آزاد). این چهار نفر يك فراقسیون خیلی جدی آمریکایی در مجلس تشکیل داده بودند.

به این ترتیب، مسئله نفت در حال اوجگیری بود و حزب توده هم به شدت علیه امتیاز نفت جنوب و سیاست انگلستان تبلیغ می کرد. لذا، انگلیسیها به این فکر افتادند که حزب ما را غیرقانونی کنند. اولین تلاش برای غیرقانونی کردن حزب در دوران دولت هژیر صورت گرفت. او پس از اینکه نخست وزیر شد، در نظر داشت حزب توده ایران را غیرقانونی کند. این تصمیم به علت تجدید مذاکرات دولت هژیر با شرکت نفت انگلیس و مخالفت شدید مطبوعات حزب با آن بود. پس، غیرقانونی شدن حزب بهیچوجه به رویداد ۱۵ بهمن مربوط نیست. دقیقاً مانند دوران رضاخان، که برای قانونی کردن قرارداد بی ارزش داری به شکل قرارداد ۱۹۳۳ ابتدا به تصویب قانون ضدکمونیستی ۱۳۱۰ و قلع و قمع حزب کمونیست پرداخت، این بار هم انگلیسیها می خواستند حزب توده ایران را، که با تبلیغات وسیع خود قشر بزرگی از روشنفکران

۵۲. در هر دو مورد کمپانی رویال داچ شل با کمپانی های آمریکایی استاندارد اویل و سینکلا اویل در تلاش به منظور نفوذ در حوزه انحصار شرکت نفت انگلیس همراه بود (ویراستار).